

❁ (خنده) ❁

❁ (گریه) ❁



❁ (قیمت پنج ریال) ❁

کتابخانه مظفری و کتابخانه اقبال

۱۳۱۳

شرکت مطبعة اقبال و علمی

### برخی از کتب جدید این کتابخانه

» ۱۴	ایران اقتصاد ۲ جلد	۱۵ ریال	فارس و جنک بین الملل
» ۲۵۰	یادداشت‌های انوشیروان	۶ ریال	کتاب سلحشور
» ۱۰	تمدن اسلام	۲۵ ریال	تاریخ کیلان رابینو
» ۱۰۰	شرح نهج البلاغه خوئی • جلد		تاریخ کیلان ترجمه محمد
» ۲	لیلی مجنون مکتبی	» ۵	علی کیلک
	متد اولندرف در تعلیم زبان	۲۵ ریال	لغت روسی و فارسی شرف
	فرانسه با اسلوب بسیار آسان ۱۵۰ ریال		نفس المهموم تالیف شیخ
» ۱۲	دیوان طرزی افشار	۸ ریال	عباس قمی
	محاسن اصفهان تالیف مفضل ابن	۴۰ ریال	تاریخ سرجان ملکم
» ۱۵	سعد ابن الحسین المافروخی	۳۵ ریال	تاریخ شرفنامه
» ۱۰	تاریخ رویان تالیف اولیاء الله	۲ ریال	قضیه الکردیه
» ۳۵	زاد المسافرین طبع برلن	» ۸	حافظ قدسی بمبئی
» ۲۰	سفر نامه ناصر خسرو	» ۷	رسم هندسی اقبال
» ۱۴	خود آموز روسی و فارسی دو جلد	» ۴	حفظ الصحه اقبال
» ۷	دستور خیاطی	» ۱۰	تاریخ ادبیات ایران جلد اول
» ۴	رباعیات خیام	» ۱۵	تاریخ ادبیات ایران دوم
» ۱۰	اسرار مکتونه جلد اول	» ۴۰	فرهنگ نوبهار دو جلد
» ۸	احضار ارواح	» ۴	زان و الزان
» ۵	بنایم سعدی	» ۱۰	وجه الدین ناصر خسرو

( دیوان فکاهیات )

( روحانی )

حق طبع محفوظ

قیمت ۵ ریال

محل فروش

کتابخانه مطهری

۱۳۱۳

مطبعه سپهر طهران



سرودهای (اجنه) عنقریب جدا گانه

منتشر خواهد شد



## روحانی

اسمش سید غلامرضا خان تخلص و نام فامیلیش روحانی  
پدرش میرزا سید شکرالله خان آزادی تفرشی مولدش شهر مشهد مقدس  
تاریخ تولدش روز دهم ذیحجه ۱۳۱۴ هجری محل نشوونمایش طهران  
کارش ۱۸ سال است استخدام کشوری است شعارش فن شاعریست  
جلد دوم و سوم کتابش دارای اشعار فکاهی و جدیست و در آنه  
نزدیکی طبع و نشر خواهد شد



## تقریظ

روزگار اولی بود که میخواستم روزنامه امید را با سبک نوینی منتشر  
سازم یکی از رفقای ادیب و مینوی این جانب آقای میر سیدغلامرضا خان روحانی  
را برای بردن شمار فکاهی با من آشنا ساخت.  
اولین شمریکه آقای روحانی برای درج در روزنامه امید فرستاد  
قریحه بلند و اغراق بکر این شاعر جوان را بمن نشان داد  
اکنون مدت پنجاه سال است اشعار آقای روحانی در صفحه اول روزنامه  
امید بامضای مستعار (اجنه) منتشر میشود در تمام این مدت دیده نشد که  
مضامین آن تکرار شود. من بتمام معنا بقریحه و هوش این شاعر جوان  
معتقدم و تصور میکنم در تجدید سبک ادبیات ایران روحانی دارای مقامی  
بس ارجمند باشد

سلاست طبع - روانی جملات - ایده‌های جدید - معانی دقیق یکی از  
مشخصات اشعار روحانی است علاوه احتیاجات طبقه پائین را با زبان شوخی  
بخوبی تشریح مینماید.

اشعار روحانی از نقطه نظر رعایت قواعد و اصول ادبی بدون نقص  
و از حیث اینکه دارای مضامین بکر و افکار جدیدیست بر سبک قدما ترجیح  
دارد و شاید دور نباشد آرزویکه دوره تجدد ادبی اشعار این جوان را  
سرمشق و نمونه خود قرار دهد

طهران سید کاظم خان اتحاد

## مراسله دانشمند محترم و نویسنده معظم حضرت آقای جمال زاده

### راجع بطبع اشعار روحانی

ژنو ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۳ خدمت آقای روحانی طهران  
آقای عزیز محترم تعجب نفرمائید که ندیده و نشناخته از این راه  
دور بس وقت شما آمده اسباب تصدیع خاطر محترم را فراهم میسازم  
نا دیده و نشناخته ای قافله سالار ما نیز دلی همزه آن قافله کردیم  
چندی قبل که پس از عمری بطهران آمده بودم گاهی روزنامه امید را مطالعه  
میکردم چند قطعه شعر بسیار دلنشین که با طرز جدید و اسلوب تازه و نوظهور  
بکلی موافق سلیقه من بود در آنجا دیده شد از دوستان پرسیدم از کیست  
اغلب نمیدانستند ولی احیاناً اسم جناب عالی برده میشد چون با کمال تردید اظهار  
میکردند یابی نشدم و آرزوی آشنائی گوینده آن اشعار را با خود باروپا  
آوردم اقبال مساعدت کرد آقای پروفیسور اسحق هندی چندی قبل برای کتابی  
که در باره شعرا و ارباب نثر ایران تألیف کرده بودند از این حقیر دیباچه  
خواسته بودند بقول معروف با بضاعت مزجات پخته و ناپخته سطوری بهم بافته  
خدمت ایشان فرستادم اخیراً جلد اول کتاب خود را که با اسم سخنوران ایران  
در عصر حاضر « از طبع خارج شده و دارای دیباچه مذکور در فوق است  
فرستاده بودند در آنجا اسم روحانی جلب توجه مرا نمود دیدم آنچه دلم  
در طلبش بود با هزار عشوه و ناز متجلی شد واقعاً روحم تازه شد ندانستم  
شما را در کجا پیدا کرده تمجیدات و تحسینات نا قابل خود را تقدیم کنم  
کم کم به قلم رسید بوسیله روزنامه امید دست بدامانتان برسانم امیدوارم سعیم  
باطل نباشد و این مراسله بدستتان برسد استدعا دارم مرقوم فرمائید از اشعار  
جناب عالی تا بحال چه مقدار بطبع رسیده و آیا اشعار چاپ نشده حاضر دارید  
که خیال طبع آنرا داشته باشید بنده باندازه از طبع و قریحه شما لذت  
برده ام و مجذوب شده ام که با تنگدستی دلم میخواهد لقمه را از دهنم بریده  
صرف طبع و نشر اشعار شما که بعقیده ناقص حقیر در عصر حاضر و اعصار



گذشته ادبیات ما خیلی خیلی کم نظیر دارد بنمایم استدعا دارم هر مقدار از اشعارتان که تا بحال بطبع رسیده بهر قیمتی باشد برایم بفرستید و مرقوم فرمائید هدیه آن چیست تا با کمال منت تقدیم دارم سابقاً در آلمان مطبوعه فارسی بسیار اعلائی بود که مجله علم و هنر را ارادتمند آنجا بطبع میرساندم شاید بتوانم بقیه اشعار چاپ نشده شما را حتی آنهایی را هم که فقط در مجلات و جراید بطبع رسیده بشکل يك كتاب قشنگ نفیسی بچاپ برسانم

نمیدانم خودتان فعلاً در ایران در چه قسمتی مشغول کار و تلاش معاشید اگر از احوال خودتان هم مجالی داشته باشید شمه مرقوم فرمائید خیلی خوشوقت و ممنون میشود ارادتمند سه سال است در این اداره که از مؤسسات جامعه مال است نان خور فرنگیها شده‌ام ولی بحمدالله خادم ایرانم و در دنیا همین يك تسلیت را دارم با کمال بی صبری منتظر جواب این مراسله هستم

ارادتمند و مرید طبع شما سید محمدعلی جمال زاده

### تشکر و عذر خواهی

خیلی خود را سعادتمند میدانم که اشعار فکاهی این بنده توانسته نظر توجه آن نویسنده عالی‌مقام را بخود جلب کند همه میگویند زبان فارسی شیرین ترین و شیوا ترین زبانهای مشرق زمین است خصوصاً وقتی صحت از ادب بمیان آید و این لطیفه را قام شیوای آن نویسنده خوش قریحه با نگارش (فارسی شکر است) بعالمیان ثابت نمود لطف بیان که از بزرگترین مواهب الهی است آشکارا در خلال سطور می‌بینیم که بقام شیوای آقای جمال زاده نگارش یافته دیده میشود و از اینرو زبان فارسی مرهون قریحه این فرزند ارجمند خود میباشد.

حضرت آقای جمال زاده مطابعم آلمان یقیناً بهتر میتوانند کتب را بزیور طبع بیاریند ولی علاقه ارادتمند بکارگران وطن نگذاشت کتاب را بالمان بهرستم با آنکه از اطف عالی بی اندازه متشکرم از اینکه بهمین ملاحظه اطاعت امر نمودم مرا معذور خواهید داشت که همیشه روح شاعر زیر نفوذ احساسات است امید وارم همان گونه که منظور نظر ارادت کیش میباشد، این شیوه سخن سرائی مطابعم نظر ارباب ذوق گردد

روحانی



نشاط بزرگترین مظهر حیاتی يك مات زنده و سعادتمند است  
مال زنده برای ایجاد نشاط در روح افراد خود وسائل زیادی بر میانگیزند  
و بلاشبهه نشر کتب فکاهی که دارای روح ادبی هم باشد از مهمترین وسائل  
است . از این جهت برای خدمت به موطنان خاصه در موقعیکه مملکت در جنبش  
ترقی خواهی است این کتاب را که زاده قریحه لطیف ( آقای روحانی )  
است تقدیم جامعه میدارم ، امید است با قرائت اشعار روح پرور ایشان  
روح نشاطی جدید در تمام خوانندگان دمیده شود و حسن قبول این خدمت  
از طرف ارباب ذوق بهترین یاداش ناشر این کتاب می باشد .

( غلامحسین مظفری )

# غلط نامه

از قارئین محترم خواهشمندم اغلاط کتاب را تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	لناداحلی	لناواحلی	۵۹	۴	تاریک	تاریک و
۶	۶	جمله	جمله	۵۹	۹	مقامین	مضامین
۷	۳	خون و دل	خون دل	۶۰	۷	مشهدی	مشدی
۷	۱۴	کایم	کایم و	۶۰	۱۱	راشی	وراشی
۷	۱۴	جاجیم	جاجیم و	۶۰	۲۳	چه بیک	چوبیک
۷	۱۵	تیان	تیان و	۶۰	۲۶	های هوئی	های و هوئی
۸	۱	اسناد	اسنادو	۶۱	۱۲	تناسب	تمناست
۸	۱۱	ولذالضالین	ولاالضالین	۶۱	۱۴	نبوده شان	نبودشان
۱۶	۲۵	سبحان	سبحان	۸۱	۱۶	میشود	میشوی
۲۱	۳	شد کیفورم	شدو کیفورم	۶۲	۷	نگار بستی	بتان بستی
۲۴	۱۳	بمجویی	بمجویی	۶۳	۱۴	دردسر	از ضرر
۲۷	۲۵	حجیم	حجیم	۶۳	۱۵	زحمل	ازحمل
۳۳	۵	شیخ و	شیخ	۶۳	۱۶	مهسر	ممشو
۳۳	۱۱	چونبند	چونبند	۸۲	۷	همت	هستمت
۳۴	۲۵	شب و روز	شب و روز	۸۲	۲۶	فرودین	فرودین
۳۹	۱	نهارش	و نهارش	۸۶	۲	کشت	گشته
۴۷	۷	پیش آور	پیش آورید	۸۶	۲	خورد	خورده

## (فهرست مندرجات)

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۳	ماست و هوغ		تقریظ و مراسله
۱۳	پر خوردن		<b>حرف الف</b>
۱۴	مضحك		
۱۴	آبجی گلین	۱	حمد و سپاس
۱۵	بیلاق فقیر	۱	گر به دویا
۱۵	عمده خر	۲	کله خراب
۱۶	آب	۲	زبانحال برادران هم منقل
۱۶	بابا شملی	۳	حمام ها
۱۶	کشتگان	۴	گردش شمیران
	<b>حرف چ</b>	۵	مسائل معما
۱۷	رقص و آواز	۵	گرما
	<b>حرف دال</b>	۶	شب نشینی در ماه رمضان
۱۸	زلف یار	۷	مجلس حال
۱۸	شعر و غزل	۷	حق الوکاله
۱۸	اول زمستان	۸	پیراهن مراد
۱۹	متجدد دروغین	۹	زن وشوهر ولگرد
۱۹	سك صفر قلی	۱۰	نردبان
۲۰	سر حاجی کچل		<b>حرف پ</b>
۲۰	ملاقات دکتر	۱۰	گریب
۲۱	مرد آزاد		<b>حرف ت</b>
۲۲	مادر و پسر	۱۱	امتنه وطنی
۲۲	بزگر	۱۱	دخترزا
۲۳	هر چیز که خوار آید	۱۲	پسرزا
		۱۳	علاج پیری

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	<b>حرف شین</b>	۲۳	توك قمه زن
۳۷	دیوان عدالت	۲۴	سك دكاندار
۳۸	فقیه شهر	۲۴	قرن قر
۳۹	دکتر وحکیم باشی	۲۵	تابستان
	<b>حرف غین</b>	۲۵	نتر اقا
۴۰	بک دروغ	۲۶	جنبل و جادو
	<b>حرف کاف</b>	۲۶	لانها
۴۰	مدو شیک	۲۷	خرمکس
۴۱	نامه از شهرستانک	۲۷	دودکش
۴۲	آسمان بیما	۲۸	محبت
	<b>حرف گاف</b>	۲۸	اعتماد بغیر
۴۲	هدیان	۲۹	سه پاشت
۴۳	فرم دیروز مدامروز	۳۰	سفره قامکار
	<b>حرف لام</b>	۳۰	گوساله سامری
۴۴	اقبال	۳۰	ابدآل بکزن
۴۴	برهنه خوشحال	۳۱	صداقت
۴۵	یول	۳۱	بیغور
۴۵	حمال	۳۲	بیلاق و قشلاق
	<b>حرف میه</b>	۳۳	ماچ بشم اندر بشم
۴۶	رنک رم ریم	۳۳	دعا
۴۶	سورچران		<b>حرف را</b>
۴۷	کیمیا	۳۴	دنبه پروار وار
۴۷	توپ سحر	۳۴	بیکار
۴۸	ویلان الدوله	۳۵	جنک عروس و مادر شوهر
۴۸	تصویر یار	۳۵	زن دیگر
۴۹	ریش و سبیل		<b>حرف زاء</b>
		۳۷ و ۳۶	قصیده در مدح سیاه خان لنگ دراز

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۶۳	مشاغل مختلفه	۴۹	دختر غریب
	<b>قطعات</b>		<b>حرف فون</b>
۶۴	گوش شیطان	۴۹	لشیدن
۶۴	آدم پرچانه	۵۰	سعی و عمل
۶۴	حفظ بیضه	۵۱	کنگره نسوان
۶۴	ماده تاریخ	۵۱	خط یار
۶۵	کر به	۵۲	مرد بی زن
۶۵	کتاب یغما		<b>حرف واو</b>
۶۶	فوق العاده	۵۳	کار خرو خوردن یا بو
۶۶	قلیان	۵۳	شکایت زن از شوهر
۶۶	نوکر فرمانبر	۵۴	کشک ولبو
۶۶	گرمک	۵۴	دوچرخه
۶۶	ماست		<b>حرف هاء</b>
۶۶	گوشت	۵۵	اعتماد بنفس
	<b>ترجیع بند</b>	۵۵	تن مرد دوزنه
۶۶	آب بیخ مجانی	۵۶	سر مرد دو زنه
۶۷	خرت بیچنده	۵۶	مال مردم خور
۶۸	نرخ همه چیز رفته بالا		<b>حرف یاء</b>
۶۹	رقص توی تاریکی	۵۷	آواز پسی
۷۰	تاخر خرد رفته زیر لرسی	۵۸	رقص شتری
۷۱	واگون اسبی	۵۹	سرو و عرعر
۷۲	پهلوان کیچل	۵۹	هجر دل بند
	<b>رباعیات</b>	۶۰	دوره او باشی
۷۳	گدرویش	۶۰	تعدد زوجات
۷۳	بوعالی سینا	۶۱	مجمع وحوش
۷۴	مرد بداخلاق	۶۱	نان روغنی
۷۴	آسایش نوع	۶۲	تصنیف سیزده بدر
۷۴	زن شدن مرد	۶۳	مادر حسینی

فهرست

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۸۰	تسخیر جن پینه دوز	۷۴	تآثر
۸۲	انتخابات گلها	۷۴	کسادی بازار
۸۳	نوره	۷۵	مناجات قماربازها
۸۴	مکتب ملا باجی		
۸۵	شام یلدا		
۸۷	قدوم نوروز جم	۷۵	قالیچه حضرت سلیمان
۸۷	دید و باز دید * بوسه	۷۵	زن شدن مرد
۸۸	آداب و رسوم	۷۶	شهر القمار
		۷۶	دکتر ظاهر ساز
	مخمسی و مستزاد	۷۷	مسیولاشخور و مادام گربه
۸۸	ترك اشياء تجملی	۷۸	اعجوبه آخر الزمان
۸۹	اولین نمایشگاه امته و وطنی	۷۹	شرایط ازدواج
۹۱	بی مایه	۷۹	مناظره کرسی و بخاری

قطعات مثنوی

## حمد و سپاس

که خندیدن عطا فرمود ما  
بما این خنده دندان نماز  
لبخندان فقط جنس دویارا  
تبسمهای لعل دلربا را  
بروز و شبستایش کن خدارا  
جواب خنده‌های پر صدارا

سپاس و حمد آن یکتا خدارا  
تبسم آفرینی کو عطا کرد  
میان جمله حیوانات بخشید  
حکایت میکند خندیدن کل  
بشکر این عطا باخندهروئی  
ملایک تهنیت گویند درعرش

بروحانی ز حق طبع فکاهی  
عطا شد تا بخنداند شما را



## گر به دوپا

میساخت بلکه راحت از شر گربه مارا  
گفتم رقیه سلطان آماده کن گذارا  
هم شام بچه‌ها را هم قسمت شمارا  
تنها بجا نهاده سبزی و لویا را

مامورسك کش ایکاش میکشت گربه‌ها را  
دیشب بساعت ده وارد شدم بمنزل  
اورفت و باز آمد گفتا که گربه خورده  
برده است گوشتها را از دیک قرمه سبزی



گفتم که کار خود را نسبت مده بگره  
ناکه ز گفته من فریاد کردو شیون  
بیخود مساز بد نام حیوان بینوا را  
شاهد برایم آورد پیغمبر و خدا را

دیدم دهد سراو چون بوی قرمه سبزی  
کردم زخانه بیرون آن گربه دو پارا

... کاه خراب

شراب ناب کجا شیخ ابوتراب کجا	به بین تفاوت رد از کجاست تا بکجا
حدیث شاد شدن از کجا و شیخ کجا	بره اشاره و لبخند شیخ و شاد کجا
سر تمام تراشید و عمامه کجا	کلاه و زلف پیر از چین و پیچ و تاب کجا
دده رقیه کجا مجلس تاثر کجا	ننه ربابه کجا نغمه رباب کجا
کلوپ رقص کجا و درون خانه کجا	کلادو چتر کجا پیچه و نقاب کجا
کنار آب و کنار آب هر دو یکسان نیست	کنار آب کجا و کنار آب کجا
لب تنور کجا و خزو سمور کجا	سرفقیر کجا روی تخت خواب کجا

کلام خواجه کجا حرف پوچ بنده کجا

مقام شعر کجا کله خراب کجا



زبان حال برادران هم منقل و هم شیره گان تنبل

مردیم از خماری هم شیره گان خدا را  
از یک دو بست شیره سازید نشه ما را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است  
 قلیان چرس بر کش آنکه سکنندری خور  
 من مست بودم از می کردم بدامنت قی  
 چون بست گنده بستی فوری بزن دودستی  
 مارا قضا کشانید پای چراغ شیره  
 ای منعمی که داری در خانه چرس و افیون  
 افیونیان بر نا پخشند کان عمرند

با شیرۀ مروت با الکی مدارا  
 تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا  
 ای شبخ یا کدام معذور دار مارا  
 کاین کیمیای هستی قارون کند گذارا  
 گرتو نمی پسندی تغییرده قضا را  
 روزی تفقدی کن درویش بینوارا  
 ساقی بشارتی ده پیران پارسا را



چون شد بشیره معتاد است و ضعیف گردد  
 دوشینه با حسن لات رفتم تا خرابات  
 رندی با دوزاری میخواند در خماری  
 در موقع خماری کیفیت نگاری  
 رندی بیار گندم پنهان نمود تریاک

دلبر که در لفاو موم است سخت حارا  
 باشد که باز بینیم دیدار آشنا را  
 هات الصبوح و هیو یا ایها السکارا  
 اشهی لناد احلی من قبه العذارا  
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

**حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود**  
**روحانی از چه پوشد آن مایه بلا را**

### راجع به حمام

داد ازین حمامها فریاد ازین حمامها  
 پوست از تن بر کند خریوست کن دلاک آن  
 در میان آب آن از بسکه موی است ولجن

در میان آب جوشش بخته کرد حمامها  
 او ستادش گیرد از انعامها انعامها  
 هر کجا پا می نهی افتی میان دامها



شیخ نوشدمشتها بر ریش ریزد جامها  
چون برون آئی ترا عارض شود سرسامها  
دودوبوی کند آن بر ما رسد از بامها  
کوش ما کر میشد از آن صبحها و شامها

گرچه آبش نیست غیر از چر کها و بولها  
بسکه فریاد و فغان انجا بگوشت میرسد  
از قضا در کوجهما هست حمامی کتیف  
بر سر تونش چون فنج صور بوقی میزدند

پا در این حمامها هر کس گذارد تا ابد  
میدهد بر خویش ازین حمامها دشنامها  
گردش شمیران

مشکل این مشغاه آسان رود از پیش مرا  
شود آیا که بجوئی بدل خویش مرا  
بود چون طایر سرکنده دلی ریش مرا  
هجرت افکند بتجربش بتشویش مرا  
این دعا ورد زبان بود بتجربش مرا  
بی تو کمتر بود از کلبه درویش مرا  
در که بی تو نباشد در کی بیش مرا  
یشه پیدار کند بسکه زند نیش مرا

صنما عشق تو واداشت به تفتیش مرا  
کو بگو کستم و جستم بدل خویش ترا  
بسراغت سوی زرکنده شدم از قلهک  
در دزاشوب ز آشوب نیفتاد دلم  
در آیمه الهی به وصالت برسم  
باغ فردوس که گردشگاه شاهان بوده است  
باغمت چونکه بدر بند روم در بندم  
بی خیال توشبی گر روم دیده بخواب

زند را نیست بمجنون اثر ای روحانی  
گو نصیحت نکند ناصح بد ریش مرا

### مسائل معما

در حل مسائل معما  
 بی پرده برای اهل دنیا  
 ای اهل جهان زیرو برنا  
 شیرین نبود بسان حلوا  
 یا آئین نه بود شبیه بالا  
 فرق است میان زشت و زیبا  
 یا از دهن گشاد کرنا  
 آن لال بود که نیست گویا  
 سرکین شغال در اروپا  
 با میش نمی چرد بصحرا  
 بهتر ز نزع و جنک دعوا  
 تریاک خورد بجای خرما  
 خوانندش اگر چه ریش با با  
 هر چند که گویدت بفرما  
 خوشتر ز میان برف و سرما  
 رو بر سر آن بکن تماشا

عقلم شده باز حکم فرما  
 اسرار وجود را کنم کشف  
 از من شنویدو یاد گیرید  
 تریاک اگر چه رنگ حلواست  
 بالا نه بود قرین یائین  
 یک نوع نبوده عیش و ماتم  
 مطرب نزنند کما تئجه با مشت  
 آن کور بود که نیست بینا  
 صدمن نخرد کسی بیک غاز  
 چون گریک در نده هست و وحشی  
 ما بین دودسته صالح بودن  
 بی شبهه بمیرد آنکه یکسیر  
 ریش پدر تو نیست انگور  
 بی پول مرو چلو کبابی  
 خوابیدن زیر کرسی گرم  
 دریای مناره منظری نیست

هر گنج گهر که بود پنهان  
 افکار منش نموده پیدا

### از گرما

خلق در اضطراب از گرما  
 یاک شد بی حجاب از گرما  
 رفته جای نقاب از گرما  
 شد فرنگی مآب از گرما  
 کلاهش شد خراب از گرما  
 کیوه را زد بآب از گرما  
 سر که گشته شراب از گرما  
 شیخ هر شب بخواب از گرما

شهر پر انقلاب از گرما  
 خاله خیر النساءش ترکید  
 به سر فاطمی و رقیه کلاه  
 کل حسنس برهنه عکس انداخت  
 باقر کلاه یز به پشت دکان  
 مشودی اصغر کلاه فروش  
 از حرارت چه شیر شد تریاک  
 دیده هنگامه جهنم را

باید از شهر جانب تجریش  
 کرد از گرمی هوا گدالمیش



### شب نشینی ماه رمضان

وقت است که یابوها افتند باخورها  
در کیسه د کترها شد مایهٔ پرخورها  
هم دسته رقاصان هم فرقه آکتورها  
یکجوقه یورش بردند چون دستهٔ ازلرها  
غارت زده شد سفره از جماعه قلدرها  
انواع شجاعت‌ها اقسام تهورها  
چون میرغضب باشی در قتل بخوربرها  
کاندر وسط مجاس رقصند چواشترها  
گوئی که بکوبیدند بفرق من آجرها  
سایسته صد گونه فحش است و تمسخرها  
هر لحظه دو صد دشنام آلوده بقرقرها  
یکدسته تفرعن‌ها یکجوقه تفاخرها

ماه رمضان آمد یعنی مه پرخورها  
از پرخوری اندر شب وز گرسنگی در روز  
در مجمع سوریها هم اهل طرب بودند  
از جمع فراکیها بر میز خوراکیها  
ناگاه منادی گفت الغاره ما الغاره  
القصد در آن میدان از بنده عیان گردید  
یکدست گرفتم کار در دست دگر چنگال  
چسبیده بهم دیدم یکدسته نروماده  
از دیدن آن منظر هوشم پیرید از سر  
کاین پرخوری و این رقص با آنکه ندارد نفس  
مستخدم آن مجاس از داغ شکم میداد  
دارند درین یکماه از جوع و ز پر خوردن

دانی چه بود آیا کفاره پر خوردن

پولی که همی ریزند در کیسه د کترها



## مجلس حال

چه غم اهل و عیال است ترا	همه شب مجلس حال است ترا
گر حرامست حلال است ترا	به همه خون و دل دختر رز
بابتی خوش خطو خال است ترا	نوبت می زدن و رقمیدن
صد رقم فکرو خیال است ترا	جز خیال زن و فرزندو معاش
غرغرو جنک و جدال است ترا	نصف شب پای سه در خانه نهی
کتک و قال و مقال است ترا	لنک کفش آید بآید بسرت
با چنین حال مجال است ترا	خوشی و راحتی و آسایش

آن بود خارج و این داخل تو

نیست یگر نک زبان بادل تو

## حق الو کاله

آن پیر هف هفوی صدویست ساله را	ای عمه جان برو تو خبر ساز خاله را
تاسیخ و دسته و جاروشیشه عماله را	بر گو که خورد زن پادر ارمیه مرا
آئینه و سماورو گلدان و لاله را	مبل و کلیم قالی و جاجیم رختخواب
کفگیر و دیک و کاسه و جام و پیاله را	دیزی و گوشت کوب و تیان کماجدان

باغ و قنات و خانه و دکان و آسیاب اسناد مهر اسم و قبوض و قباله را  
از زور مفلسی بسپوری فتاده ام دردا که بار من نکند کس زباله را

بگذشتم ای وکیل من از حق خویشتن  
دیگر ز من مخواه تو حق الو کاله را



هنوز بین نسوان مرسوم و معمول است که در شب بیست و هفتم رمضان  
از مردها عموماً و از محمد نامهای يك بخته خصوصاً یول گدائی کرده و پارچه  
میخرند و بین دو نماز ظهر و عصر در مساجد پیراهن مراد میدوزند

### پیراهن مراد

کم کم بقول زاهد خلوت نشین ما  
هنکامه کرده اند زنان موقع نماز  
خیاطخانه گشت محل نماز شیخ  
ابریق ما قدیم بسی آب میگرفت  
پیراهنی ز یول گدائی بدوختیم  
چون یول از محمد يك بخته اخذ کرد  
در هر محل که بهر گدائی قدم زدیم  
محکم شده است رشته آداب دین ما  
در خانه خدای جهان آفرین ما  
بس بخیه خورد مد ولذا الضالین ما  
هان آب میرود ز ته لوله نین ما  
تا بخت یار گردد دولت قرین ما  
اقبال رو نمود بخاتم کلین ما  
بودند لاسیان بیسار و یمین ما

هر کس بداد يك دوسه شاهي بقصد لاس دعوت بخانه کرد که تا پولمان دهد مانده است این مدارس اخلاق یادگار بس گرز آتشین خورد از منکرو نکیر

مالید دست خود بکف نازنین ما آن ساک پدر که بود سه شب در کمین ما از مؤمنات ما و هم از مؤمنین ما هر منکری که او بود از منکرین ما

## جای عدوی ما بجهنم که دوزخ است آن لعنتی کجا و بهشت برین ما

### زن و شوهر ولگرد

داشت تیباره زنی شوهر از ان شوهرها خانم از يك دوسه من بود روی سرخاب مرد نا کرده بپا کفش که بیرون برود آن بدنبال زن مردم و این بر سر بام کشتی شهوتشان داشت بهر بندر گاه روز آقا زبی نوکری از بهر معاش همه شب بود بدنبال زنان لاس زنان از قضا کرد شبی پیره زنی را تعقیب بتمنای وصالم چو توهر سرو قدی مرد چون این سخن از وی بشنید از در عجز گفت با پیره زن ای دختر زیبا طلعت خواهم از جام وصال تو شوم مست و خراب پرده بردار ز رخ تا که جمالت بینم پیره زن از سر شب تا بسحر دل می برد بوسی آن مرد طلب کرد بصد عجز و نیاز سوخت آخر دل آن پیر زن بد يك و پوز مرد میخواست لبش بوسد و بگشاد عجز پیچه بالا زد و شد میوه کندیده عیان مرد افکند از ان روسر خجات در ریش ساخت او را ز فسون پیر زنی منتر خویش بود تا نصف شب آن زن زبی عیش و سرور نیمه شب آمد و گفتا بنمایش بودم

بود باشوهر خود همسر از ان همسرها شکل خود ساخته چون عنتر از ان عنترها زن او کرده بسر چادر از ان چادرها می پراند بهوا کفتر از ان کفترها میل انداختن لنگر از ان لنگرها شب بيك نوع دیگر نوکر از ان نوکرها خورد آخر بدالش خنجر از ان خنجرها پیر زن گفت منم دختر از ان دخترها قامتش گشته زغم چنبر از ان چنبرها ریخت از دیده برخ گوهر از ان گوهرها هست این بنده ترا چاکر از ان چاکرها و ز لبانت بزخم ساغر از ان ساغرها که ز عشق تو منم مضطر از ان مضطرها بود در دلبری این دلبر از ان دلبرها خواست تا نوش کند شکر از ان شکرها خلوتی ساخت بيك معبر از ان معبرها دهنی چون دهن از در از ان از درها گفت زین میوه بکن نو بر از ان نو برها که خداداد بدو کیفر از ان کیفرها زن او را دیگری منتر از ان منترها خورد صد جا بر گش نشتر از ان نشترها مردهم کرد از و باور از ان باورها



گفت امشب بهتل جای شما خالی بود  
 سینما داشت بجان تو تماشا امشب  
 عشقبازی وسط جنک عجب با مزه بود  
 عاقبت عاشق دو معشوق رسیدند بهم  
 فیالم امشب سه سری بود و زایش بدهند  
 شوهرش گفت که منم چو تو خوش بودم خوش  
 واقعاً گشت بیا محشر ازان محشرها  
 بود در پرده بسی منظر ازان منظرها  
 رفت عاشق به پس سنگر ازان سنگرها  
 هر دو خفتند بیک بستر ازان بسترها  
 شب دیگر سه سری دیگر ازان دیگرها  
 بلکه بودم ز تو هم خوشتر ازان خوشترها

هر که را چشم بود در پی ناموس کسان  
 پی ناموس وی افتد نظر بو الهوسان

نردبان

ز سودا سودا گر خواهی تامل کن زبانیرا  
 ز نطق شاعران ایران زمین شد شهر دوران  
 مویز را چون شتر با خنج ز رفتن باز میدارد  
 بجای مطرب و آوازخوان مرد خدا نرسی  
 مکن باور که هم شعر است و هم اغراق میگوید  
 ازان مستخدم زیر اشل پیوسته می نالد  
 که بهر بیضه باید کرد خدمت ما کیانیرا  
 شناساند بگیتی طوطایی هندوستانیرا  
 نشانی پشت را گر جای شو فر ساربانیرا  
 بمنبر برد در بزم عروسی روضه خوانیرا  
 بخواند نقل اگر کرد و فروشی کرد کانیرا  
 که بیند روی خود بیچاره دایم نردبانیرا

حلاوت گر چه در شکر بود روحانیا هرگز  
 ندادد شهد شعر شاعر شیرین زبانیرا

گریب

چه بلائی بود بالای گریب  
 سرفه و عطسه هر کجا شنوی  
 اولش سینه در دو آخر مرک  
 آب از چشم و بینیش جاریست  
 مردم از زور فن و فن ایکاش  
 هر کسی گشته مبتلای گریب  
 آن صدان نیست جز صدای گریب  
 ابتدا تا به انتهای گریب  
 هر که دارد بسر هوای گریب  
 سوزناک میشدم بجای گریب

دکتر آگو بمن برای خدا  
 چه بود آخرین دواي گریب

### امته وطنی

بعد ازین آجیده و کفش کتان خواهم گرفت  
تا که میبافند در این ملک کرباس و کتان  
زین سپس بر سر کلاهی از نمده خواهم نهاد  
بهر تابستان قلمکار و قدک خواهم خرید  
چای چینی مفتاگر باشد نمیخواهم ولی  
دکتر دیگر نخواهم داد پول آمبول  
شب بجای ساعت شماتة خواهم خروس  
گرفتند سرمایه ام در کف فلاحت میکنم

کیرد و جوراب تخت از اصفهان خواهم گرفت  
جامه خود دراز کرباس و کتان خواهم گرفت  
باج از تاج سلاطین جهان خواهد گرفت  
شال کرمان و برك بهر خزان خواهم گرفت  
چای لاهیجان ولو باشد گران خواهم گرفت  
بهر رفع باد ازین پس بادیان خواهم گرفت  
روز تا نخمی گذارد ما کیان خواهم گرفت  
سکاور خواهم خرید و مادیان خواهم گرفت

نیستیم تملیثی و مشرک و حیدی مذهبی  
جای انجیل مقدس ارمغان خواهم گرفت



### دختر زا

ندانم این چه رسم روزگار است  
اگر کوئی زنت زانیدد دختر  
که دختر داشتن هم عیب و عار است  
برای مرد فحشی آب دار است  
ز عهد جاهلیت یادگار است  
عداوت با زن و دختر در اعراب

ز تازی پارسی کرده است تقلید  
وگر نه آدمی چه ماده چه نر  
چه فرقی با پسر آن دختری را  
که دانش پیشه و عفت شعار است

چنین دختر بفرق بابو مادر  
گل ناموس و تاج افتخار است



### پسر زا

پسر زاید اگر زن سر فراز است  
پسر گوئی بود تخم دو زرده  
برای يك پسر نه ماه و نه روز  
چو تانك ارزاد دختر سر بزیراست  
پسر زا گر زنی باشد زبا نش  
چه دختر چه پسر خوش بود خوب  
چو گل لعش بشکر خنده باز است  
که از زائیدنش زن سرفراز است  
بدوران کار زن نذرو نیاز است  
وگر زاید پسر چون سروناز است  
هزارو سیصد و سی گز دراز است  
بدش بی قدرتر از نیم غاز است

شرافت مند باشد در دو عالم  
کسی کز خوی زشتش احتراز است

## علاج پیری

جو از پیری ترا خم گشت قامت  
دهانت گر تهی باشد ز دندان  
بر پشت گر همی خواهی نهندند  
سیلت را به تیغ تیز بتراش  
بکن رنگ ارترا موی سفید است  
چروک صورتت را پرکن از بودر  
بدین دستور اگر رفتار کردی  
و گرمردی بساز سلسا گویند

با مداد عصا جو استقامت  
سر دندان مصنوعی سلامت  
بزن از ریشه با تیغ حجامت  
چرا می ترسی از تیر ملامت  
بدنه این کار را دایم ادامت  
که تا باقی نماند زان علامت  
به صورت نو جوا بی تا قیامت  
دریغ از این جوان سرو قامت

دگر غیر از جوان گردیدن ای پیر  
ز روحانی چه میخواهی کرامت

## ماست و دوغ

ماست برای همه دردی دواست  
مشکلی افا د چو در کار تو  
ماست درین شهر ندارد وجود  
هر که رود حضرت عبد العظیم  
از کف اسکندر دوغی بنوش  
نوش کن از خیک عرب دوغ شور  
دوغ فروش سر میدان شهر  
حضرت عباسیم و نذر من  
ماست کشی داشت بسر ده تغار  
چون بزمین خورد و تغارش شکست

خاصه از ان ماست که در خیک ماست  
ماست بخور ماست که مشکل گناست  
قدری اگر یافت شود کیمیاست  
ماست کشش گر که بخوانی رواست  
دوغ که سر چشمه آب بقاست  
تا نگری شور قیامت کجاست  
شک نبود ساقی جام بلاست  
در شب قتل است دامن نان و ماست  
همچو مناری که بمسجد بیاست  
گفت که این گرچه بحکم قضاست

چرخ کنم شیرو در آن ریزم آب  
فعل بد ماست که پا پیچ ماست

## پیر خوردن

دوستی دارم که بامن دشمن است  
روز من از صحبت او شام تار

باهمه خوبست و بدخواه من است  
شام او از من چوروز روشن است

ظاهر آمد راست و در باطن زن است  
 با همه قدرت زبانم الکن است  
 کار او سر خوردن و دل بردن است  
 او بفکر رقص و بشکن بشکن است  
 بهتر از این زندگانی مردن است  
 تا بکی ما را و بال کردن است  
 کز پس هر خوردنی پس دادن است

در جوانی لاف پیری می زند  
 راستی در مدحت چشم چپش  
 کار من سر دادن و دل باختن  
 من شکسته پشتم از بار غمش  
 خوشتر از این شادمانی ماتم است  
 بشکند گردون لحیم گردنش  
 ای برادر مال مردم خور مباش

**پرخوری کن تا نکو کاری کنی  
 کار نیکو کردن از پرخوردن است**

**مضحك**

هر کار می‌کنیم همان کار مضحك است  
 یزدادن ملیحه در انظار مضحك است  
 قر دادن رقیه به باوار مضحك است  
 روبندد و شایطه و شلوار مضحك است  
 آشبخ حمزه با کت و شلوار مضحك است  
 بینم تمام کوچه و بازار مضحك است  
 وقت خرید رندی سمسار مضحك است  
 با کاسب التماس خریدار مضحك است  
 تزئین بروی دنبه پرواز مضحك است  
 دل بردن سکینه ز عطار مضحك است  
 کردارمان برابر اغیار مضحك است

بر وضع ما بخند که بسیار مضحك است  
 با زیر آن بغل که پر از پشم و پیمای است  
 مادام شیک اگر که بر قصد کمیک نیست  
 با زلف آلا کارسن و جوراب فیله دو قز  
 حاجی حسن فکل زدنتش نیست خنده دار  
 هر دم که یا بکوچه و بازار می نهم  
 وقت فروش صحبت بزاز خنده دار  
 آن بی زبی قسم خورد این چانه میزند  
 قصاب چلچراغ و سماور بگوشت بست  
 عطار با سکینه بگم لاس می زند  
 اعمال ما برابر ما نیست خنده دار

**در عین تنگدستی و فقر و گرسنگی  
 عیش و نشاط مردم بی عار مضحك است**

**آبجی گلین**

تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است  
 صدسال دیگر باز همان آبجی گلین است  
 دیدم متقاعد شده و خانه نشین است  
 نه بهر دور از آن و نه روزیش ازین است

گر مابه بود گرم و خنک زیر زمین است  
 گر دختر سیروس زند دم ز تجدد  
 آن پیر ترش روی که کابینه نشین بود  
 در مانده بدنیا و عقب مانده ز عقبی

مرشد رمضان را بنگر کنج خرابات چرسی زده و رهسپر عرش برین است  
خواهد چه کند یار و معین آدم بدبخت هر جا که رود بخت بدش یار و معین است  
از مذهب و دین دم مزن ایشیخ که پیدا است امروز ترا یول فقط مذهب و دین است

### بر منطق اطفال چرا شعر نگوئیم شعر و ادب این دوره چو در حال جنین است

#### بیلاق فقیر

شمران فقیر پشت بام است  
نی زن پشه است و کیک رقا ص  
شب با پشه زوز با مکسها  
در خانه تنک و جای تار یک  
با صاحب خانه صبح تا شام  
دیگر تو مرو سوی نما یش  
بر وضع فقیر کن تما شا  
اجناس گران شده است و بی یول  
گر چانه زنی به پینه دوزی

آب خنکش زیخ بجام است  
عیش و طربش علی الدوام است  
در کار تقاص و انتقام است  
پیدا است که روز او چو شام است  
سر گرم بیاس احترام است  
کانجا همه بهر یول دام است  
کاین یرده نکوترین درام است  
بر ما و تو زندگی حرام است  
گوید که مغازه یک کلام است

### اشعار مرا بخوان به آهنگ شک نیست که بهترین مقام است

#### عمده خر

حاجی ما بجهان معتبر است  
صد قران نغم برد از دو قران  
با وجودی که خدا ترس بود  
پیش او گری بکند لبره صدا  
سکه بدجنس و لئیم است و بخیل  
نخورد نان و نه بخشد بکسی

در طمع بر همه تجار سراسر است  
تازه گوید که سراسر ضرر است  
بی مروت ز خدا بیخبر است  
خوشتر از صوت ملوک و قمر است  
وضعش از وضع یهودی بتر است  
فکر اندوختن سیم و زر است

### همچو او نیست کسی کلی خر همه جزئی خرو او عمده خراست

## ( آب )

کیست در این شهر که مسلول نیست	لاغر و ناریک چو مفتول نیست
در سر هر جوی بود کهنه شوی	قائل این مردم و مشول نیست
دکتر ما تجزیه کرد آب را	دید بجز فضا محلول نیست
گفت کس این که نخورد در جهان	گر چه بجز آکل و مأکول نیست
جز بکثافات بچیز دگر	عادت این مردم مجهول نیست

**خوب بود پاکی و پاکیزگی  
حیف که این قاعده معمول نیست**

### ﴿بابا شملی﴾

آن جوانمرد که معروف به باباشمائی است	لوطی راسته حسینی حسن داش علی است
ای برادر تو دگر دم مزن از سعی و عمل	زانکه در هر صدی از ما نود و نه عملی است
سید و شیخ و یهودی همه همراک همند	راستی مجلس ما مجمع بین المللی است
خوردن بادد حرام است بگیلاس بلور	تا زمانیکه فقط صنعت ما ظرف گلی است
گشته الماس و طلا زینت زنها لیکن	بسکه اجناس جاب گشته تمامش بدلی است

**بدهد هر که ترا فحش مله هیچ جواب  
که جزای عمل یا وه سرا کم محلی است**  
« [ گشنگان ] »

نان برای گشنگان از وصل جانان خوشتر است	نارستان بهر شان از نارستان خوشتر است
عاشقی از یاد عاشق چون رود از گشنگی	سیب قندک بهرش از سیب زرخدان خوشتر است
ظهر چون گرما کند شدت بکام تشنگان	شربت سر کنگبین از آب حیوان خوشتر است
راستی از هر جهت بهر گدای گرسنه	یک شکم نان جو از ملک ملیمان خوشتر است
گر چه میگویند صاحبخانه را مهمان خراست	باهمه خر بودنش احوال مهمان خوشتر است
گر چه از بهر فسنجان اشرف الدین دادجان	فصل بادمجان مسمن از فسنجان خوشتر است

**در فصاحت بهر ایرانی زبان روحانیا  
شعر شیرین تو از اشعار سبحان خوشتر است**



### ❁ رقص و آواز

کسیکه رقص نداند هنر ندارد هیچ  
ز فن رقص هر آن مرد دوزن که آ که نیست  
نکرده هر که بسالون فو کستر و کذری  
درین زمانه که در هر تجارتی ضرری است  
اگر چه نغمه ایرانیست حزن انگیز  
بجز فغان و بجز زاری و بجز شیون  
ولی چو نغمه عشق است بی ثمر نبود  
فدای خواندن مادام زوزه کش کردم  
بوقت رقص چه گوئی فنر بود کمرش  
بگوش مشرقی آهنگ مغربی خوش نیست

چه دارد آنکه قر اندر کمر ندارد هیچ  
ز هیچ عام بعالم خبر ندارد هیچ  
بشاهراه تمدن گذر ندارد هیچ  
چو تاجرانه برقصی ضرر ندارد هیچ  
بغیر ناله و سوز جگر ندارد هیچ  
ترانه های ملوک و قمر ندارد هیچ  
اگر که عشق نباشد ثمر ندارد هیچ  
که غیر زوزه و جزع و عر ندارد هیچ  
مگو که این حرکت را فنر ندارد هیچ  
مزن مزن که بجز درد سر ندارد هیچ

بهر طبیب که گفتم ز درد جامعه گفت

بغیر رقص علاج دیگر ندارد هیچ



## زلف یار

سالها هر شاعری یابست زلف یار شد  
 زلف جانان گاه شد زنجیر و گاهی شد کمند  
 چشم دلیر گاه شد آفت زمانی شد بلا  
 گاه سرو و نخل و عرعر شد قدم و زون یار  
 چند در محمل نشانی دلیر بیچاره را  
 در گذر ایام اشواق قاصد که بست و ناگراف  
 جای اصلاحات خط یارسی در انجمن  
 شاعری گفت از چه رونق نیست در بازار شعر

ببتد ازین روحانیا مضمون بگری فکر کن  
 کاین مضامین را حلاوت نیست چون تکرار شد

### [ شعر و غزل ]

گفتم از شعر و غزل صرف نظر باید  
 با متانت برد عشق قدم باید زد  
 با قبل منقل و با مفرش و پترو چمدان  
 گگر بسودا نبود سود زیان باید دید  
 آه کز سوز جگر نیست ندارد تاثیر  
 چون کسی داخل آدم نبود ای زاهد  
 فکر شغل دگر و کار دگر باید کرد  
 از سگان سر کوی تو حذر باید کرد  
 سوی چین سر زلف تو سفر باید کرد  
 چون نشد فایده ناچار ضرر باید کرد  
 ناله آمیخته با سوز جگر باید کرد  
 تو مشو خارج ازین فکر که خر باید کرد

لیک اگر پند مرا می شنوی روحانی  
 بهینر کوش که تحصیل هنر باید کرد

### § (اول زمستان) §

وقت آن شد که ز سرما فقر ا قوز کنند  
 روز خود را همه بارنج و تب شب سازند  
 بفلك از فقرا شیون و زاری برسد  
 نعمت منعم از محنت مفلس بر یاست  
 مرد و زن در پی پارانی و شال کردن  
 قوز مخاوق کدا تاشب نوروز کنند  
 شب خود را همه با آدو فغان روز کنند  
 بی نوایان بنوا ناله جانسوز کنند  
 کشف هر کز شود این نکته مرموز کنند  
 تا ز سرما همگی حفظ یك و یوز کنند

تا کنون داشت اگر کیوه فروشی رونق بعد ازین یوں بجیب ارسی درز کنند

### در شب تار چراغ فترا نور خداست قلب خود روشن ازان شمع شب افروز کنند

#### متجدد دروغین

الحق که تو صاحب هنری ای متجدد	در معر که چون شیر نری ای متجدد
جز ننگ ندارد ثمری ای متجدد	نخل قد موزون تو در عالم هستی
حیف است که گویم بشری ای متجدد	تو فاسد و فاسد ز تو اخلاق خلایق
بارد بزمین هر شرری ای متجدد	از آتش اعمال شرر زای تو باشد
مستوجب نار سقری ای متجدد	از امت لوطی و سزاوار عذابی
نه باخبر از دادگری ای متجدد	نه معتقدی معرکه روز جزا را
سر مایه هر شور و شری ای متجدد	اندر عوض بخشش و خیرات و میرات
تو لاسی زیر کذری ای متجدد	کار تو بود دزدی ناموس شلایق
نادان ترو بدجنس تری ای متجدد	از شیخ فناتیک و ز زهاد ریائی
یا بسته بچیز دکری ای متجدد	تنها بکراوات و فکل بسته تمدن

#### قربان سرهمچی خرکهنه پرستان

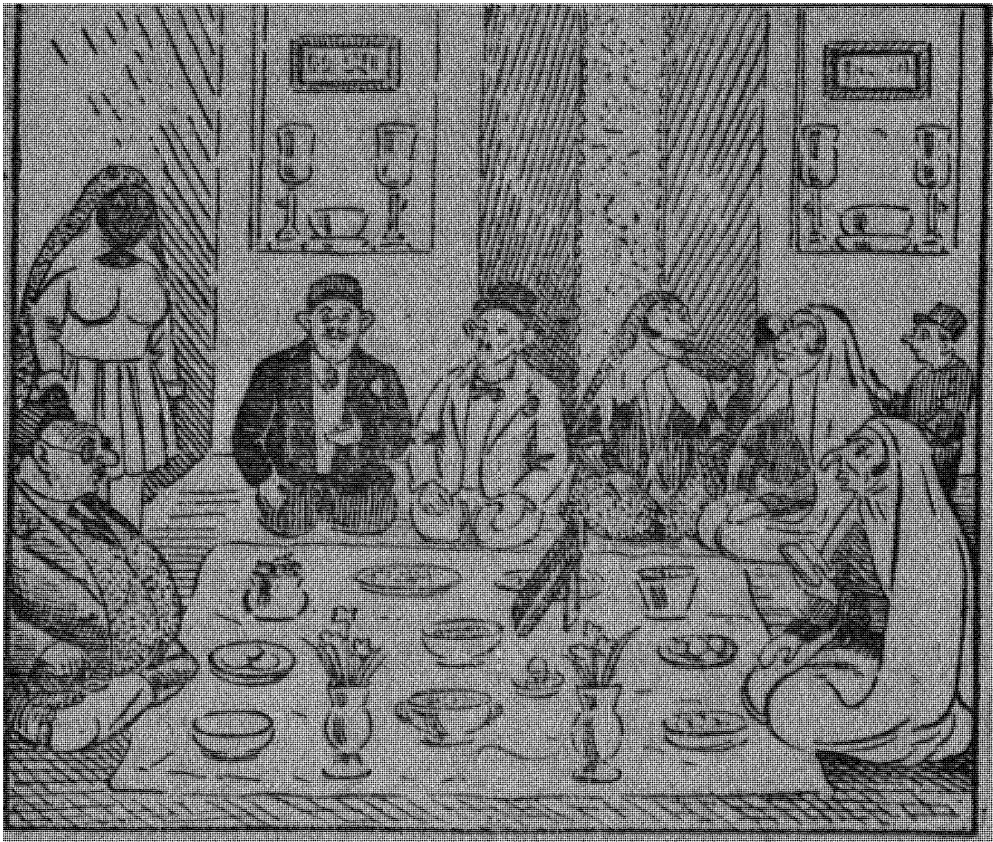
#### صد هاسر همچون تو خری ای متجدد

#### سك صفر قلی

امروز بفکر تنبلی بود	گر رستم زان زالی بود
در چرس حریف بنک علی بود	با رستم گبر باد میزد
همراه بلان به یالی بود	در دست گرفته گرز رافور
نام آور یای منفلی بود	می خواند رجز بیای منقل
از آتش سرخ مخمای بود	آتشکده اش همیشه روشن
معروف به زورو پردلی بود	هر چند میان بهاوانان
مشغول به رقص کابلی بود	هر چند که در حصار زابل
فر به تن و کونه اش گلی بود	هر چند که داشت یال و کوبال

آن شیر ژیان ز شیرده امروز

همرنگ سگ صفر قلی بود



### ✽ (سر حاجی کچل) ✽

توب چون کرد صدا نقل و نباتم دادند  
قیسی و باساق و توت هراتم دادند  
بسر حاجی کچل بوسه براتم دادند  
در عوض چندفکل با کراواتم دادند  
یاد اندر عوض صوم و صلواتم دادند  
از من لات گرفتند و مناتم دادند

وقت تحویل رفیقان شکولاتم دادند  
جوزقندهای و کشمش سبز آوردند  
تا که از ماه و شان خواهش عیدی کردم  
ریش و عمامه و تحت الحنکم ترا بردند  
رفتن اندر هتل و فوک  
آنچه سرمایه نقدینه بکف بود مرا

این جواب غزلی هست که حافظا فرمود

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

«(ملاقات دکتر)»

دکتر ناسرمه بچشمم بکشد کورم کرد  
دکتر به فزرت من و قمصورم کرد

دکتر آمد بسلاقاتم و رنجورم کرد  
باقوی پنجه زدم پنجه دکتورم کرد

دست بگرفت و بدست ملك الموتم داد  
يار تریاکی خود را چو ملامت کردم  
دوش لامصب و کفری شدم از زور خمار  
جرعه ساخت بسودای جنونم نزدیک  
از لب یار عسل خواسته بود که قضا  
متوقف بدر لانه زنبورم کرد  
فارغ از نسخه و از مسهل و دستورم کرد  
متأثر شد و ممتاد بوا فورم کرد  
کافری ساقی مجلس شد کیفورم کرد  
ساغری بود که از عقل و خرد دورم کرد

من خود اول که نبودم به تاهل مایل  
انقدر خواند بمن خاله که مجبورم کرد

❀ (مرد آزاد) ❀

ای خوش آن مردی که آزاد است یعنی زن ندارد  
کند رنج و بند غم بر پای و بر کردن ندارد  
حاصل فرزند و زن جز ناله و شیون نباشد  
زن بغیر از ناله و فرزند جز شیون ندارد  
جنک مادر شوهران را دیده با نو عروسان  
های و هوی فتنه داماد و مادر زن ندارد  
دختر هر کس که باشد در قنون مشهور عالم  
خانه شو چون رود جز خود یرستی فن ندارد  
میخرد از بهر خود این هفته چون پیراهن مد  
هفته دیگر به فرم تازه پیراهن ندارد  
گاه می خواهد انگو گاه می خواهد جواهر  
چادر اطلس چو میگیرد کت و دامن ندارد  
هیچکسکه فارغ نخواهد کشت از فکر تجمل  
گر چه می بیند قبائی شوهرش در تن ندارد  
اندکی بیند تهی از سیم و زر گر کیسه شو  
غیر مرک او امید از در که ذوالمن ندارد  
گر چه چون سوزن خلد در چشم آسایش ولیکن  
تا بر آرد خار یا خا صیت سوزن ندارد  
فته میخواند خدا روحانیا فرزند و زن را  
دشمن جانند و عاقل مهر با دشمن ندارد



### سگدکاندار

غیر کج طبعی زد کانداز میخواهی ندارد	راستی از کاسب بازار میخواهی ندارد
زین سگ گردن کلفت هار میخواهی ندارد	سگدکانداری بدیدم بایکی گفتم ترحم
کندم بی تلخه از انبار میخواهی ندارد	بیمروت نان تاخت میدهد خبازو گوید
ورنه از بز دنیه پروار میخواهی ندارد	دنیه خود را مگر قصاب از بهرت ببرد
بی تقلب جنس از عطار میخواهی ندارد	قند روسی میکند قالب بجای قند ایران
چیز خرابی کار ازین معمار میخواهی ندارد	می نهد معمار ناشی نام خود معمار باشی
بندل و بخشش بین که ته سیگار میجواهی ندارد	ای گدا دیگر مرودنبال لاسی در خیابان

در جهان روحانیا هر کس بود مخصوص کاری  
فن ساعت سازی از نجار میخواهی ندارد

( قرن قر )

دیدمش پرده چو برداشت بگم کوری بود  
مصاحبت نیز بمهجوبی و مستوری بود

آنکه گفتمی به یس پرده به از حوری بود  
چونکه از صدنود و نه ز زنان بدرویند

قرن قر آمدو شد دوره رقاصی ما      دوره رستم اگر دوره پرزوری بود  
شکلش از شیر چنان گشت که بیزارم کرد      آن بریچهره که رویش جو کل سوری بود  
قهوه‌چی چائی جوشیده بناقم می بست      زان پر از خون دل من همچو دل قوری بود

رفت آن دوره منجوسه که کار من و تو

لشی و تبلی و لاتی و بیغوری بود

«(تابستان)»

گر هوا گرم بخردادو مه تیر نبود      سیب و زرد آلو و آلبالو و انجیر نبود  
سرداگر بود هوا پخته نمیشد گرمک      بی بلاطالی و شهری بی پیر نبود  
خوبرو در نظر اهل جهان جلوه نداشت      گر که در روی زمین اینهمه اکبیر نبود  
تادعا از تو گرفتم شده ام زار و پریش      زاهدا در نفست اینهمه تأثیر نبود  
پند و اعظ اثری در دل مردم میکرد      کرزروی غرض و حیل و تزویر نبود  
کفر میکرد همه روی زمین را نسخیر      در کف شیخ اگر حربه تکفیر نبود  
خون مردم که مکیدی ز کجا میشد دفع      اگر ای رند ترا درد بواسیر نبود

کاش ان دزد که اشعار مرا میدزدید

دزد اشعار اساتید و مشاهیر نبود

(نثر آقا)

یک عمر پدر لوسم و مادر نرم کرد      این گریه کنم ساخت و آن غصه خورم کرد  
از بسکه پدر شکوه زمن کرد باخوند      آخوند بمکتب لگد انداخت قرم کرد  
من زاده گر شاسبم و دست حوادث      که ترک و زمانی عرب و گاه لرم کرد  
گفتم نکشم همچو خران بار مذلت      در بار کشتی دست قضا چون شترم کرد  
درد هکده بوم من بیچاره خر کچی      در شهر فراوانی ماشین شو فرم کرد  
این بنده همان مطرب و تقلیدچیم لیک      بخت آمدو موزیسین و آکترم کرد

انقدر بخندیدم ازین پرده نمایش

کان خنده طولانی من روده برم کرد



## ( جنبل و جادو )

زن همسایه ما جنبل و جادو دارد  
 پشکل روبه و پشم سگ و سرکین شغال  
 جگر. مرده صد ساله و منقار الاغ  
 همچو عطارو دواخانه سبزی میدان  
 پیش خود عام طب آموخته از افلاطون  
 درس ناخوانده چه قابل شده در قبابه گئی  
 با همه جنبل و جادو همه شب باشوهر  
 با وجودی که ندیده است ز جادو تاثیر  
 که یا گشته شب پیش زاردگی شوی

شوهرش فخر کند بر همه مردان جهان

زین هنر های فراوان که زن او دارد

§ [ لاتها ] §

لانها باشکم گشته چه خوش احوالند  
 پور سیروس و نژاد کی و فرزندان جمند  
 با همه لختی و عوری همگی خوشحالند  
 بخیالت نرسد یقنه عالی بقا لند

و چه خوش بخت و نکو ظالم و خوش اقبالند  
 نه در اعمال بهر مصلحت دلا لند  
 در همه سال گرفتار به امضا لند  
 نه شبی در طمع کثرت سر چنگالند  
 زمرة ياك دلا ن طایفه جهالند  
 فارغ از محکمه و ماسرو قیل و قالند  
 حاضر خدمت هر ماسرو هر بنجالند

نه گرفتار عیالند و نه در فکر مال  
 نه در افعال بهر نیک و بدی پابستند  
 در همه حال به بی چیزی و فقرند دچار  
 نه دمی در طلب ژبگویی قورباغه و خوک  
 آن شنیدم که یکی لوطی لاتی میگفت  
 نیست این طایفه را جز روش صدق و صفا  
 نوع این فرقه بهر ما تم و سوزند ضرور

ای بسا مقبل از ان قوم بیاید بوجود

که بسی مفلس و زحمت کش و بد اقبالند

(خرمگس)

شکرین لعل و ترش رو چو انار ماسند  
 و اینهمه حور بهشتی رخ ترسانجسند ؟  
 که بتان پیش کل عارض او خار و خسند  
 به مقامی نرسیدند و بجائی نرسند  
 که بهر معر که این طایفه چون خرمگسند

خوبرو یان مسیحی که مسیحا نفسند  
 مسامار زانکه بود کورو کچل ياك بود  
 دوش دیدم صنم سرو قد ماه رخی  
 کردم از مردم یگر نك از و پرسش و گفتم  
 گفتم از مفتی و زاهد چه بر آید گفتا

گفتمش حالت روحانی و ناصح چونست

گفت این هر دو ز جان عاصی و از مال پسند

(دود کش)

ای گروه دود کش زمین کار بی حاصل چه سود  
 اندرون خویش هرگز پر نمی سازد ز دود  
 قفل قایمان ز گلابانک و نوای تار و عود  
 شازب ارمسام بود یا گبر و ترسا یا بهود  
 شد گسیسته از لباس آدهیت تار و بود  
 عقل ها کم کرد و بر دیوانگیها بر فرود  
 این چنین فرموده در قرآن ندا و دود  
 عین زقوم حجیم اینست بی گفتم و شنود

دود کش را جز زیان حاصل نمی گردد ز دود  
 تا نباشد مغز انسان خالی از ادراک و عقل  
 پیش قایمان کش هزاران بار دلکش تر بود  
 دود مردود است شربش در بر عقل سلیم  
 ای صبا با مردم دودی بگو گز فلان  
 دود تنها کو و توتون کیف فور و چرس و بنک  
 هر گنه کاری طعامش هست ز قوم حجیم  
 درد و عالم کی بود ز قومی از افیون تر



این چه عاداتی است دامنگیر مردم گشته است ای خوش آنمندی که این عادات در مردم نبود

اهل عالم را چو روحانی کز آلایش بریست

کاش زین آلودگیها حق مبرا می نمود

( محبت )

دوستدار هر که کردی دوستدارت میشود  
ورنگوئی از تو بیند شرمسارت میشود  
تیردتر از دود آهش روز کارت میشود  
عاقبت آن خوار خار رهگذارت میشود  
گاه بارت میکند گاهی سوارت میشود

از تو دشمن چون محبت دید بارت میشود  
چون بداند پیش از تو بد بیند شود بدخواه تر  
زاتش ظلم از بسوزانی دل مظلوم را  
گر کسیرا خوار سازی تا کنی خود را عزیز  
پیرو زاهد مشو یا لان به پشتت می نهد

غمه خور روحانیا از تیره بختیها که باز

شاهد اقبال یار غمگسارت میشود

❀ ( اعتماد بغیر ) ❀

یگدیگر را شبی خبر کردند  
صرفه جوئی زیادتر کردند  
اعتمادی بیگدیگر کردند  
در جوانی بیار خر کردند  
جمله با یگدیگر سفر کردند  
حماه برابر یگدیگر کردند  
نان ندیدند چون نظر کردند  
آبها جاری از بصر کردند  
دامن از آب دیده تر کردند  
بسر راهشان مقرر کردند  
شیون و آه و ناله سر کردند  
گریه ها آن گروه خر کردند  
وزفغان گوش چرخ کر کردند  
خویش را خوار و خونچگر کردند

چند تن از برای رفتن ده  
توشه نان و پیاز بود قرار  
جملگی از برای بردن نان  
همه قدری پیاز از منزل  
جمع گشتند و جانب مقصد  
وسط راه چون گرسنه شدند  
سفره ها را گشوده لیک دران  
ساختند از گرسنگی به پیاز  
بسکه خوردند از آن پیاز براه  
بیش باز آمدند مردم ده  
دیده اشکبارشان دیدند  
همه گفتند یک نفر مرده  
ناله هر دو دسته شد بفاک  
الغرض آن گروه از غفلت

سر قبری که هیچ مرده نداشت

بنشستند و عرو عرو کردند



### ( سه پلشت )

عمه از قم برسد خاله زکاشان برسد  
کاغذ مردن دائی ز خراسان برسد  
این یکی رد نشده پشت سرش آن برسد  
به سراقش زن همسایه هراسان برسد  
بهر ماتم زده بی سرو سامان برسد  
عقبش فاطمه با ناله و افغان برسد  
آن کند ناله که کی چادرو تنبان برسد  
ترسم آخر که ازین غم بلیم جان برسد  
گاه از نظمیہ آزان بی آزان برسد  
وسط معرکه چون غول بیابان برسد  
هر که خواهد برسد این برسد آن برسد

سه پلشت آیدو زن زایدو مهمان برسد  
تا کراف خبر مرک عمو از تبریز  
صاحب خانه و بقال گذر از دو طرف  
طشت همسایه گرو رفته و پولش شده خرج  
هر بلائی بزمین میرسد از دور سپهر  
اکبر از مدرسه بادیده گریان آید  
این کند گریه که من کفش ندارم دریای  
کرده تعقیب زهر سوی طابکار مرا  
گاه از عدلیه آید بی جلبم مأمور  
من درین کشمکش افتاده که ناگه میراب  
پول خواهد زمن و منکه ندارم یک غاز

من گرفتار بدین غصه و روحانی گفتم  
سه پلشت آیدو زن زایدو مهمان برسد

## ( سفره قلمکار )

نه ترا کیس که در آن دل بیمار افتد  
 چه بلائیست که آتش به قریار افتد  
 چشم کرکی است که بردنبه پروار افتد  
 محتسب را کذر ای کاش بیزار افتد  
 این یکی بازن آن مست به بلوار افتد  
 ای خوش آنکس که همه عمر گرفتار افتد  
 طاس و طشتی که دردد که سمسار افتد  
 نه مرا ریش که در دست طلبکار افتد  
 عمر ما ثروت ما صرف قریار شود  
 چشم چیزی که نظر داشت بناموس کسان  
 دزد غارتگرو بازار عفاف آشفته است  
 آن یکی جفت شود بازن این موقم رقص  
 رسم آزادی مردوزن اگر این باشد  
 همه در رهن می و در کرو عیاشی است

ما که بی چیز و فقیریم چه حاجت که دگر  
 بهر یک پول جگرک سفره قلمکار افتد

### گوساله سامری

ز حرص دربی آزار هم چرا باشند  
 هنوز بنده کوساله شما باشند  
 ز حلق قائل روحی لك الفدا باشند  
 به درد کوفت همه عمر مبتلا باشند  
 گروهی از جلوو جمعی از قفا باشند  
 که شب کرسنه و تا ظهر ناشتا باشند  
 بکشوری که همه مردمش گدا باشند  
 بر تعی که خری چند همچرا باشند  
 زمن بسامری خربگو که مردم کاو  
 به پشت شیخ گروهی نهاده سر بسجود  
 روا بود که جوانان لوس لاسی شهر  
 بزم لاس زهر سو که اخانمی گذرد  
 دلم بحالت بیچاره مردمی سوزد  
 علاج درد کدایان چگونه بتوان کرد

نشد که مردم سرمایه دار روحانی

دهی به فکر فقیران بی نوا باشند

### § ایدآل یکن §

دیدم زنکی که خوش صدا بود  
 ای کاش که شوهرم گدا بود  
 ای کاش به جای خود پرستی  
 ای کاش بجای عیش و مستی  
 ای کاش میان من و او  
 ای کاش که مادر حسودش  
 در زمزمه خوش بدین نوا بود  
 با عاطفه بود و با وفا بود  
 فامیل پرست و با خدا بود  
 سر مست ریاضت و دعا بود  
 کمتر جدل و سرو صدا بود  
 يك چند از بن پسر جدا بود

ای کاش که قلب آدمی زاد	با رحم و مروت آشنا بود
ای کاش که وعظ شیخ و مرشد	با معنی و خالی از ریا بود
ای کاش بهشت و حورو غلمان	موقوفه و دست شیخنا بود
ای کاش برای رفع حاجت	سر مایه فورده مال ما بود

**وان تخمه هندوانه ایکاش  
چون خربزه در وسط بدی جاش**

« صداقت »

بی نوائی ز صداقت بنوائی نرسد	اگر از درد بهمیرد بدوائی نرسد
ای بسا مثل منی راه سعادت یوید	زاهدا کربرهش مثل شمائی نرسد
مکن انقدر شکم پر بسر سفره سور	که از ان لقمه نانی بگدائی نرسد
بخطا مادر فاطمی نگذارد قدمی	گر بدو لاسی مادر بخطائی نرسد
تا که از جانب معروفه نباشد لکدی	جفتک فاسق بیچاره بجائی نرسد
گر بلائی چو بلائیست خود اما شب و روز	ورد خواند که قضائی و بلائی نرسد

**از وفا در همه آفاق صدا نیست بلند  
حیف بر گوش کران هیچ صدائی نرسد**

[ بیغور ]

کس ندانسته که بیغور چه رنگی باشد	که مسامان و که از بیخ فرنگی باشد
در جهان هر که بیک رنگ زند حقه ولی	او حریف همه یعنی همه رنگی باشد
سرسب مست و سحر چرسی و تاظهر خمار	عصرها همدم وافوری و بنگی باشد
پای منقل جو نشیند بکند سیر فلک	شهد الله که نظایره جنگی باشد
ناخنش تیزتر از ناخن ببراز چه بود	مگرش طبع سک و خوی یلنگی باشد
اثر حقه و نیرنگ ز رنگش پیداست	شهره شهر به چستی و زرنگی باشد
هست دردور طلائی دل سنگش واقف	که کم از بربری دوره سنگی باشد

**شد بقول علماء فاسد و بر قول عوام  
پیزی باشد و ادبار و مفنگی باشد**



### ﴿ ییلاق و قشلاق ﴾

هر نسیمی که ز ییلاق بقشلاق آید  
گذرد مرد بد اخلاق اگر از قاهک  
بادومن ریش اگر لال بتجربش رود  
زن بیمار به یس قاعه شفا می یابد  
سزداز آب و هوا خاك اوین و در که  
خاص يك فرقه بود گردش شمراں هر روز  
جمعه حاجی رجب و شیخ حسن در آنجا است  
روز یکشنبه قریط رود و آساطور  
هست ارباب خدا بخش دوشنبه آنجا  
جان رفته است که بر غالب مشتاق آید  
انقدر خوش گذراند که خوش اخلاق آید  
در همه حوزه زبان آورو نطق آید  
مرد لاغر که بدر بند رود چاق آید  
همچو فردوس برین شهره آفاق آید  
هر شب آنجا بیکی نوبت او تراق آید  
شنبه شمعون یسر موشی اسحق آید  
این یکی جفت بهمره برد آن طاق آید  
کیوو گودرزو دگر رستم دیلاق آید

وانکه چون من شب روز است بدنبال معاش  
کی تواند که ز قشلاق به ییلاق آید

## (ماج پشم اندر پشم)

تجدد خواه هرگز خارج از قانون نخواهد شد  
برای رقص بی مادام در سالون نخواهد شد  
شبی لوطی بمیمون گفت ای رقا ص بی همتا  
مرا عنتر شود پیدا ولی میمون نخواهد شد  
دو ریشو خوش بود درعید اگر بوسند ریش هم  
زماج پشم اندر پشم کس مغبون نخواهد شد  
دریغا شیخ و دستاری کلاهی گشت و ازاین بس  
کسی بیدین نخواهد گشت و کس ماعون نخواهد شد  
شرر دیگر نخواهد شمع زد بر جان پروانه  
بلی سابق چنین میشد ولی اکنون نخواهد شد

در آن محفل که باشد لاله خود سوز روحانی  
کسی محتاج شمع و روغن زیتون نخواهد شد

### ﴿ دعا ﴾

مقرون بحوائج قرون باد	موضوع و اساس شعر یارب
از دانش و حکمت و فنون باد	گفتار سخنوران این عصر
از لوح ضمیرشان برون باد	عاشق چو نبیند فکر معشوق
تا حشر دچار این جنون باد	مجنون که بعشق گشته مشهور
آواره ز کوه بیستون باد	فرهاد که کار دستشان داد
عمرش بسی از ابد فزون باد	گر خضر هنوز زنده باشد
پاینده بجاش هارطون باد	وریر مغان بمرد غم نیست
از دفتر شاعران برون باد	شد مغبچه ریش دارو نامش
یارب ز گزنده سک مصون باد	سک کش سک کوی یار را گشت

گر مرد رقیب و رفت در گور  
این گور آن گورو تون بتون باد

دنبه پروار وار ؟

دوش میزد اصغر نجار جار	زد به یای اکبر معمار مار
خواست تا در باغ گل چینی کنم	شد بدست سید فخار خار
در قفس از حسرت کازار مرد	عاقبت در دکه سمسار سار
سال دمیختی که میمردند خلق	محتکر می برد در انبار بار
گفتم ای قصاب داری گوشت خوب	گفت یخ یخ دنبه پروار وار
میرزا باقر به قمر مشغول بود	چونکه میزد مشهدی ستار تار
قسمت منصور جای سورگشت	از جنای چرخ بد کردار دار
مجمع بی کارها تاسیس شد	داد دست مردم بیکار کار
راحت است از زمره مزدور دور	شد فاک با مردم عیار یار
بندمت بر تاف قلیایی حشیش	تا به بینی گوشه تالار لار

بیش ازین روحانیا صنعت مکن  
نایدت از نظم این اشعار عار

§ [ بیکار ] §

بسکه گردیده فراوان بیکار	پرسیده در همه ایران بیکار
متقاعد شده قانونا خضر	مانده در چشمه حیوان بیکار
هیچ بیچاره آلهی نشود	اول فصل زمستان بیکار
شد معلق جو اقل العقراء	گشت چون عمده الاعیان بیکار
لیک این باده خورد آن بک باد	تا نه باشند بیکسان بیکار
متقاعد شده اسقاط حضور	مانده با یول فراوان بیکار
تمیل الدوله بکشان مزول	مهمل الملك بکرمان بیکار
کار تحریر به ماشین افتاد	تا شود میرزا قلمدان بیکار
در طویله خرمسکین چندیست	مانده با کاله و بالان بیکار
بسکه ماشین برد از کوره بشهر	کچ و آجر شده حیوان بیکار
مشتری چون نبود کاسب زار	می نشیند در دکان بیکار
کارش اینست که بیند شب روز	عابرین را به خیابان بیکار
کار فحط است که ول میگردند	بیمی از مردم طهران بیکار

هست با سفره خالی ز غذا

دست بیکاره و دندان بیکار



### جنگ عروس و مادر شوهر

گر صالح کنند اهل عالم یکسر  
 يك جنگ محال است که از بین رود  
 متروک شود بین بشر فتنه و شر  
 آن جنگ عروس هست و مادر شوهر

### (زن دیگر)

پدر زنت چو بهمیرد برو بپدر زن دیگر  
 بآن گروه که پابست يك زنند بگوئید  
 دریغ و درد که قانون ازدواج خیر کرد  
 زنی گرفتگی و جدت به پیش چشم تو آمد  
 زنی گرفتگی و خون ساخت از جفا جگر ترا  
 زنی گرفتگی و بهر تو زاد طوله سکی چند  
 بگو بمرد دوزن ای ز کار خویش بشیمان  
 بلای جان و تن و مال و آبروی تو بکزن  
 دهد بخورد تو هر زن هزار گونه کثافت  
 که تا برای تو پیدا شود پدر زن دیگر  
 برای خود نگذارند زیر سر زن دیگر  
 بمردها که بگیرند بیخبر زن دیگر  
 در آورد پدرت را بری اگر زن دیگر  
 بگیر تا کندت زار و در بدر زن دیگر  
 چه غم خوری که نژائیده کره خر زن دیگر  
 هزار بار نگفتم ترا میر زن دیگر  
 اساس فتنه و جنجال و شور و شر زن دیگر  
 برای آنکه ترا افتد از نظر زن دیگر

بروز شمار بيك زن چو من بسازو نياور  
 هوو برای زن خویش انقدر زن دیگر



سیاہ خان لنک ۵ دراز



عجایب الہ خلاقات

ص ۱۰۰

۱۰۰ -

## قصیده در مدح سیاه خان لنگ دراز

تبارك الله ازین قد بلند لنگ دراز  
زبس بلند بود قد بلند های جهان  
نهد چو پای بمسجد رود به بالایش  
مناره گر بزند لاف همسری باوی  
هزار سال بگردند اگر بگرد زمین  
چو ایستد بزمین هرچه آیرویلانست  
کجا بخشک او میرسد اگر بخرند  
کند ملائکه را گوش گر بچرخ نهم  
دوباره گشته مگر عوج بن عنق پیدا  
زند به قوزک یا یش عصای موسائی  
شما یش شده زینت به نامه امید  
الا که قد تو برتر بود ز قامت عوج  
شنیده ام که یکی کرده کنترات ترا  
تو شاهکار وجودی و می کنم خیرت  
نگویمت که بلندی بحمق تست دلیل

که تازه وارد مرکز شده است از شیراز  
روا بود که به پشت سرش کنند نماز  
موذنی که بگوید اذان بصوت حجاز  
شود علانیه در پیش خلق مشتش باز  
برای او نتوان یافت همسرو انباز  
در آسمان سراو باز دارد از پرواز  
هزار ذرع کتان ازدکان صد بزاز  
بهر شبی که کند باخدای راز و نیاز  
کجاست موسی عمران که تا کند اعجاز  
اگر بسوی بهودان شود لگد انداز  
فضایلش بود افزون ز آنچه گفتم باز  
الا که پای تو نازک بود چو گردن غاز  
که در محل نمایش برد بصد اعزاز  
که قدر و قیمت خود را بدان و مفت مبارز  
تو ساده لوحی و مردم تمام شعبده باز

بهوش باش که بهرت کلاه میسازند  
توئی دراز و سرت میروود کلاه دراز

## [ دیوان عدالت ]

دوش دیوان عدالت یافت تشکیل از وحوش  
از جفای کر به پیش سگ تظلم کرد موش  
گفت بستان دادما زین کر به حق ناشناس  
ای بهمرو حق شناسی شهره در بین وحوش  
کر به دایم بر در سوراخ ما دارد کمین  
تا یکی آید برون از لانه می افتد بروش  
سگ بی تحقیق ازو نام و نشان خانه خواست  
گفت نامم موش و منزل دکه دیزی فروش

گفت شغلت چیست موش از شهرم پیش افکنده  
چونکه دزدی بود کارش ماند از یاسخ خموش  
پس ز شغل گربه پرسش کرد گفتا دزدی است  
گوشت را آرد برون از دیزی پر آب جوش  
سك بدو گفتا که دیزی بز مرا داد استخوان  
تا نفس باقی است بار منتش دارم بدوش  
بارها دیدم که آن بیچاره در دکان خویش  
که زدست گربه می نالید و گاه از دست موش  
گوشت را گر گربه بدفطرت از دیزی ربود  
تو نخود دزدیده ای موشك بی عقل وهوش  
می کنی تا کی حکایت از گناه دیگران  
عیب خود را بین و در رفع خطای خود بگوش  
موش گفتا در جهان یکمن نباشد بی گناه  
خواه رند جرعه نوش و خواه شیخ خرقة پوش  
حق خود را هر یکی از دیگری خواهد ولی  
بین این حق ناشناسان نیست گوش حق نیوش  
موش می نالد ز گربه گربه می نالد ز سك  
در جهان هر ظالمی از ظالمی دارد خروش  
عاقبت هر کس رسد بر کیفر اعمال خویش  
این سخن نقش است روحانی بقصر داریوش

### ❁ فقیه شهر ❁

فقیه شهر بگفت این سخن بگوش حمارش  
بنزد خاق مشو برد بار زانکه شتر را  
مرو به راه پس ازین گرچه هست فایده درده  
بدشت جا نب بستان قدم مند بتفرج  
کنار سبزه نشین پیش چرسیان و بیاد آرز  
شکم تغار تراز شیخ نیست در همه عالم  
امام شهر بمسجد کبش نمیرود از پس  
که هر که خرشود البته میشوند سوارش  
چو برد بار بدیدند کرده اند مهارش  
نه از برای تواز بهر کدخد او برارش  
که دشتبان بفلک میرسد هوار هوارش  
ز حاج مقل درویش و دنک دنک سه تارش  
که دیگرهای جهان چمچه ایست پیش تغارش  
فقط تعلق و دلبستگی بود بمنارش

جناب مفتی ازین روی گفته اند بمفتی که مفتی است همه خرج و برج وشام نهارش  
بفهم و دانش آن شیخ اعتماد نشاید که موی ریش رسیده است تا بیست زهارش  
در آورم پدرش را و بشکنم قلمش را اگر رقیب بیفتد بکوی یار گذارش  
نگارماست ترش روی و ماستی که ترش شد همین علانیه پیدا بود ز شکل تغارش  
غرض وفای بعهداست ورنه قول چه حاجت چه رانده او و بنهی نام و چه قرار و مدارش

بود شکایت روحانی از کشاکش دوران  
که بینوا کشی و سفله پروریست شعارش



### [ د کتر امروز و حکیم باشی پیش ]

میان د کتر ما با حکیم باشی پیش  
حکیم باشی سابق چنان تقدس داشت  
ولیک د کتر امروزه محرم است چنان  
بود هزار تفاوت سوای هیکل و ریش  
که از مریضه نمیکرد کاملاً تفتیش  
که روی سینه نامهرمان نه دسر خویش

چو بوده آن همه افراط و اینهمه تفریط  
بد است هر دو بنزدیک عقل دور اندیش

## § (يك دروغ)

سرو خواندم قامت دل دار اينهم يك دروغ  
ماه گفتم وصف آن رخسار اينهم يك دروغ  
نسبت زلفش به عقرب دادم اينهم يك خطا  
كيسوانش را بخواندم مار اينهم يك دروغ  
ابرويش شمشير خواندم اينهم از آن حرفهاست  
مزه اش را خنجر خون بار اين هم يك دروغ  
مدح لب كردم كه مرجانست اينهم يك كزاف  
وصف دندان لوعلوع شهوار اينهم يك دروغ  
غيبش را سيب دادم نام اينهم يك جفنگ  
نام پستانش نهادم نار اين هم يك دروغ  
هم ز نخدانش بكفتم چاه اينهم يك چرند  
دل در آن افتاده يوسف وار اينهم يك دروغ  
رفتم از نخل قدش بالا بود اين يك خلاف  
از لبش خوردم رطب بسيار اينهم يك دروغ  
آن ميان را موی كردم نام اينهم يك غلط  
وان سرين را كنبد دوار اين هم يك دروغ  
دام و دانه خطو خالش راهم بخواندم ز كذب  
چشم او را نر كس بيمار اينهم يك دروغ  
غنچه خواندم آن دهان را زين دروغ از هم شكفت  
گونه هایش را كل بيخار اين هم يك دروغ  
كذب چون روحانيا در شاعری مستحسن است  
میشوم مستعفی از اينكار اين هم يك دروغ

## (مد و شيك)

دلبرا نيست کسی چون تو قشنگ و مدو شيك  
حيف و صدحيف كه باشد شكمت همچون خيك  
ديك برق است مگر باز جو قلبم سوراخ  
كه شب مردم شهر است چو زلفت تاريك

گفتم ای یار شدی از جه سیاسی و دو رو  
گفت ایندوره خر است آنکه نداند پلتيك  
گفتمش از همه کس باتو که نزدیکتر است  
گفت هر چیز به پول و پاه باشد نزد يك  
گفتمش بامن بی مایه شراکت کن گفت  
شرکت ار بود پسندیده خدا داشت شر يك  
خواستم مدح جمالش بنویسم دل گفت  
گفتم و صف رخس امر محالیست و ليك

مژه اش تیر و قدش نیزه و ابروش کمان  
نیست در موزه پاریس هم اینسان آنتيك

### نامه از شهرستانك بطهران

ارغوان جای تو خالی که من از باغ ونك  
زیر پا بود مرا یا بوی لنگی که براد  
هر دم از روی تفنن قدمی بر می داشت  
که ز بیم لگدش لرزه به اندام افتاد  
پس پیاده شدم از رخس و به راه افتادم  
بس دران راه دویدم بفراز و به نشیب  
الغرض صبح رسیدم سر کوه البرز  
موقع ظهر سوی قریه سرازیر شدم  
آمدم منزل و راحت شدم از محنت راه  
خیمه در جای مصفای قشنگی بریاست  
همه اسباب طرب هست مهیا بخصوص  
ليك جز آب و هوا هیچ ندارد این ده  
شیشکی بنددو بس خنددو سخر به کند  
هیوه از هیچ رقم یافت نگردد این جا  
طالب طالبی از هر که کنی خواهد گفت  
خواهش چاشنی از بهر خورش کس نکند  
پهره و مردم این قریه ازین قریه تمام

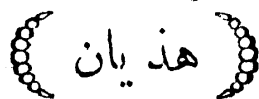
شب یکشنبه شدم جانب شهرستانك  
دید ترکی و به گفتا نمدی بو ایشك  
یا بوی بنده دران راه بضرب دكك  
گاد ترسان که مبادا بپرانند جفتك  
زخم شد پای که از سنك و گهی از گزنك  
کف پایم همه تاول زده و خورده ترك  
که نه عناقا ببرد بر سر آن نه لك لك  
لنك لنگان همه گفتند فلان خورده كتك  
دربیر فکری و شهری باب آب خنك  
که نه در بند چو اینجا بودو نه قلهك  
ورق و دایره زنگی و تار و تنك  
نه بود قند درین قریه نه نفظو نه چرك  
پیش هر کس ببری اسم ز گوشت شیشك  
چه به و سبب وجه کیلاس و چه زرد آلوعنك  
بسکه سرد است هوا بخته نگردد گرمك  
زانکه نه غوره شود یافت نه آلوجه سگك  
همچو سادات بنی فاطمه از باغ فدك

گر بمیرند همه مردم این ده ز مرض  
در بغل هر زن بد بخت گرفته طفلی  
من بناچار شدم دکترو و کردم تجویز  
مکنه، رآنکه بهر حال درین قریه خوشیم  
نغمه دلکشی مهتاب و سواي خوشی  
زیر چادر زده مانند قلندر چنیک

**جای تو خالی و هم جای تمام رفقا  
که بر رفتی و بخوانی و پرانی جفتک  
( آسمان پیما )**

اروپائی اگر از صفحه خاک  
ازو کم نیست افیونی که دایم  
ز حال مردم ایران چه گویم  
ستمکش را بود خونابه دردل  
زند مفاسد بسر از دست منعم  
ندانم از جبین شیخ و زاهد  
مکن بالولیان سودا که سودی  
سخن از فضل و دانش چند گوئی  
رود با آسمان پیما با فلاك  
گند سیر فلك با چرس و تریاك  
چه می پرسی ازین وضع اسفناك  
ستمگر را بود در شیشه کنیاك  
کند زارع فغان از جور ملاك  
چه وقت این داغ رسوائی شودیاك  
نخواهی برد جز سفلیس و سوزاك  
بقومی بیخبر از عقل و ادراك

**لب از گفتار روحانی فروبند  
دهانت را بزن مهر و بکن لاک**



زانتش جانسوز تب مغز سرم کردیده منک  
موقع هذیان و هنگام پریشان گوئی است  
صبح رفتم در سرای دکترو از بهر علاج  
مبتلا گشتم بسرسام از صدای های و هو  
بعدش ساعت مراد کتر بنزد خویش خواند  
چيست دردت گفتمش لرزاست و سر ما خورد کی  
گفتمش دارم عطش گفتا که حتما کرده  
گفتمش بی اشتهايم گفت بهتر مفت تو  
گفتمش قوت ندارم در بدن فی الفور گفت

همچو درویشی که گردد نشئه از قلیان بنک  
بهر از این حال کو از بهر گفتار جفتک  
دیدم از مرضی گروهی جور و جور و رنگ  
مردوزن همناله باهم بیچه ها هم و نک و نک  
دیدم نبضم را و با من گفت آن با فروهنگ  
گفت یا هیزم نداری یا ذغال ای تلنگ  
بهر حق الشرب منزل عرصه بر میراب تنک  
هر کسی باشد نخورهر کز نگر دد دست تنک  
آدم بی زور ایمن باشد از آسیب جنگ

گفتمش رنگم چو مهتاب است گفتا در جواب  
گفتمش ناقوس دایم بیخ کوشم میزنند  
گفتمش باشد سرم سنگین تر از کوه احد  
گفتمش خندند خاق از طرز هذیان گفتنم  
گفتمش در معده ام سد سدید بسته اند  
گفتمش دل کنندن از دنیا بر ایم مشکل است  
گفتمش د کتر دخیام جان من در دست تست  
خواستم دستور و بعد از آن همه گفت و شنود  
القرض بگرفت وجه و نسخه بنوشت و کشت  
اهل منزل چون مرا بد حال دیدند از دوا  
داد آب هندوانه خاله د کتر فاطمه  
این یکی جوشانده را جوشاند و آن یک صاف کرد و اند کر با صد شتاب از هر طرف میزدشانک

سخت روحانی بشد رنجور و لیک از لطف حق  
شد رها از چنک عزرائیل و د کتر غولانک



( فرم دیروز - و مد امروز )

کوبند ریش مد شده امروز در فرنگ  
ایرانیان از آنچه بگوئی مد و جدید  
تجار و شکسته بفکر حنا و رنگ  
تقاید می کنند چو بوزینه بی درنگ



در راه می‌شلند که مدگشته پای لنگ  
 چیزی شبیه قوز جوانان غولدنگ  
 بینی همه بگردن خود بسته‌اند زنگ  
 سوراخ چشم خود بریاضت کنند تنگ  
 گویند ریش مد شده امروز در فرنگ  
 بهر ازاله اش زده شد تیغها بسنگ  
 چون روبرو دو عقرب جراره بهر جنگ  
 جنگال خویش تیز نمودند چون پلنگ  
 باریک کرده ابروی خود کاین بود قشنگ  
 موها ز آب بوری جاوید گشت رنگ

گریبای لنگ مدشود البته مرد و زن  
 گر قوز مدشود همه بر پشت می‌نهند  
 گر مدشود که زنگ به بندد کسی بخویش  
 گر چشم تنگ مد شود البته مرد و زن  
 مردم تمام زیش گذارند بعد از بن  
 يك چند هم سیل تراشی رواج داشت  
 چندی سیلها همه بر گشت رو به پشت  
 شد ناخن بلند مد و مرد و زن تمام  
 ابروی نازک آمد و ابرو کلفت ها  
 مدشد چوزلف بور ازین روی مدتی

هی آمد از فرنگ مد و تازه بار بار  
 هی رفت در مقابل آن لیره چنگ چنگ

«( اقبال )»

بجز خایه هر نا کسی نمال و نمال  
 خزائن در و لعل و دفائن زر و مال  
 دلی که مخزن علم است و کان فضل و کمال  
 بشد بعالم ذرات شورش و جنجال  
 نبرد بهره به مقدار ذره و متقال  
 کشید رشته بازی بفحش و جنگ وجدال  
 بگریه گفت که بیرت بسوزد ای اقبال

کرت نه جاه میسر بود نه مال و نمال  
 ترا چو بخت مساعد شود بدست آید  
 بود همیشه پر از خون چو بخت بر گردد  
 در آن میانه که تقسیم بخت می‌کردند  
 یکی ربود ز قسمت قزون و دیگر کس  
 مرا فتاد شبی در قمار خانه گذر  
 قمار باز سیه بخت پاک باخته

اگر همیشه بخندی رواست روحانی  
 چرا که آدم خوشبخت هست خوش احوال

❀ ( برهنه خوشحال ) ❀

یا تا بسر برهنه چون مرغ بی پروبال  
 هم ریش او معنی پیوسته تا پر شال  
 میگفت آی بالام جان گل کور بنمده اقبال  
 نه مخبر جرائد نه شاعرم نه زمال  
 نه حاکم ایالت نه صاحب زر و مال

دیدم زاهل قزوبن يك بیر مرد حمال  
 هم سبالتش بغایت انبوه تا بنا گوش  
 در زیر بار محنت میخواند شعر تر کی  
 نه مفتیم نه زاهد نه مدعی نه شاهد  
 نه مایل و کالت نه طالب وزارت

آن پیرمرد رقاص مانند سعد و قاص  
 خلق از پی تماشا کرد آمدند آنجا  
 خر زاهدی زمسجد بیرون دوید حیران  
 از پیش شد روانه خلقش روان زدنبال  
 شد مجلسی مهیا مانند مجلس بال  
 پنداشتی خروج سفیانی است و دجال

پرسید زاهد از من کاین های وهو چه باشد  
 گفتم دهد نمایش اینجا بر هنه خو شحال

(پول)

مقتدای مرد و زن پول است پول  
 آنکه سازد مفلس در مانده را  
 غوطه ور دیدم فقیری در لجن  
 ذکر کا کا قنبر و حاجی بلال  
 شیخ اکبر گفت اصل مسئله  
 مسلک حاجی حسین است اسکناس  
 مشورت ها کرده ام با اهل فن  
 چون وطن بی زر نگردد مستقل  
 با پر جبریل باشد هم صدا  
 بر علیه تو دهانی شد چو باز  
 پیشوای ما و من پول است پول  
 فارغ از رنج و محن پول است پول  
 گفت زیر این لجن پول است پول  
 ورد باجی یاسمن پول است پول  
 زین مسائل نزد من پول است پول  
 مذهب مشدی حسن پول است پول  
 مدعای اهل فن پول است پول  
 میتوان گفتن وطن پول است پول  
 ناطق شیرین سخن پول است پول  
 آنکه بندد آن دهن پول است پول

هیچ صفرا نشکنند بی سیم و زر

داروی صفرا شکن پول است پول

(حمال)

توئی عزیز دل مام و باب ای حمال  
 بزیر بار گران گشت قامت چوهلال  
 گهی ذغال بدوشت کشتی و گاهی فرش  
 زخستگی نفست نیست زیر بار گران  
 بکف نه پول و نه سرمایه ببانک تراست  
 نیافتم یخه چرکین تر از تو در عالم  
 بکودکی تو ز مکتب فرار میکردی  
 اگر بدمرسه بگچند درس میخواندی  
 ز عمر خود نشدی کامیاب ای حمال  
 رخت سیاه شد از آفتاب ای حمال  
 گهی لحاف و گهی تخت خواب ای حمال  
 شده است کتف تو زخم از طناب ای حمال  
 نه مستقل و ده و آ سیاب ای حمال  
 میان مردوزن و شیخ و شاب ای حمال  
 برای آنکه نخوانی کتاب ای حمال  
 همی شدی تو فرنگی مآب ای حمال

دواب بارگران چون تو برنمیدارند تو برد بار تری از دواب ای حمال  
 تورنج میبری و خون دل خوری شب و روز توانگران همه مست شراب ای حمال

ز سوز غم دل زارت همین نسوخت که شد  
 دلم بحالت زارت کباب ای حمال

﴿ رنگ رم ریم ﴾

در کشتن من مگیر تصمیم کز گذشته شدن نباشدم بیم  
 سیم وزر اگر بخواهی از من یک غاز نباشدم زر و سیم  
 جز تحفه جان مرا نباشد چیز دیگری برای تقدیم  
 در مدرسه علم دلبری را ای شوخ مرا که داده تعلیم  
 اینگونه که بهر بوسه عشاق نقد دل و جان کنند تسایم  
 ترسم که شود میان آنان صفر دهند هزار تقسیم  
 گیرد خبر از دلم دل یار هر لحظه چو تلگراف بی سیم  
 دوشینه به بزم ما صراحی می کرد بجام باده تعظیم  
 مطرب چو بزم شد غزلخوان ما رقص کنان ز جای جستیم  
 شد ساز چو با ترانه دمساز برخواست ز ضرب رنگ رم ریم

روحانی ازین رویه اشعار  
 ناگفته کسی به هیچ اقلیم

§ (سور چران) §

ما بدین در زپی خوردن سور آمده ایم نه بی فاتحه اهل قبور آمده ایم  
 خوردنی هر چه بود زود بیاور بحضور کز بی خوردنش اکنون بحضور آمده ایم  
 در سر سفره خود اطعمه رنگ برنگ ساز آماده که ما جور بجور آمده ایم  
 از شکم نیست چونزدیکتر امروز بما به پذیرائی آن از ره دور آمده ایم  
 آن شکم بنده مسکین فقیریم که خود بجهان بهر چرانیدن سور آمده ایم  
 بهر ما هیچکسی ز قعه دعوت ننوشت قدغن شد که نیائیم و بزور آمده ایم  
 لذت از چشم نبردیم و تتمم از گوش اندرین عالم هستی کرو کور آمده ایم

مخفی از ما مکنید آنچه خوراکی باشد  
 کز پی سور چرانی بظهور آمده ایم

### ( کیمیا )

دندان کرم خورده خود را طلا کنم  
برقین شود بروی تو چون نیش واکنم  
دایم په پشت بام کبوتر هوا کنم  
هنگامه قیامت کبریا بیبا کنم  
چون خواستم سر کچات را دوا کنم  
پیش آوردت از میانش دو تا کنم  
پرسی ز حال هر که یگوید دعا کنم

از گوی یار اگر طاب کیمیا کنم  
دندان کرم خورده طلا میکنم که تا  
از بهر آنکه چشم من افتد بروی یار  
صغرا بگم بخانه چو آید به پیش من  
دیدم هزارها کچک بازی ترا  
قطر شکم بس است دگر هندوانه را  
هستند جمله مردم این سرزمین کشیش

روحانیا امید بخوانم بدین امید  
کز آن جریده خنده دندان نماکنم



### ( توب سحر )

هر کس بدهد سور منش عبد عبیدم  
افسرده از انم ز چه با سر ندویدم  
از اول ماه رمضان تا شب عیدم

من سوریم و در همه جا فردو فریدم  
با پای دویدم همه جا از عقب سور  
کار است فقط خوردن و خفتن بشب و روز

از توپ سحر ختم تا موقع افطار  
 اول بسوی قاب پلو حمله نمودم  
 دیدم وسط معرکه چون رشته برشته  
 واعظ تو بجای سخن یاوه ز پشمک  
 هر شب زبی شب چره و سور چرانی  
 چون توپ صدا کرد من از خواب پریدم  
 آنکه قدح افشرد را سر بکشیدم  
 بی تاب شدم پیرهن صبر دریدم  
 بر کوی که من عاشق آن ریش سفیدم  
 چون کاو که افتد بچمنزار چریدم

ناکه شکم بنده چو خمپاره صدا کرد  
 این توپ سحر بود و یا من تر کیدم  
 (ویلان الدوله)

بنده در این شهر ویلانم نمیدانم کیم  
 اصفهانی یا خراسانی و یا تبریزیم  
 هندویم نصرانیم آتش پرستم یا یهود  
 کاسیم صنعتگریم مزدور یا مستخدم  
 واعظم یا روضه خوانم ناطقم یا مستمع  
 مطربم آوازه خوانم لوطیم بازیگریم  
 قاضیم یا مدعی هستم موکل یا وکیل  
 فاضل و دانشورم یا بی سواد و عامیم  
 مستحق جنتم یا آنکه اهل دوزخم  
 سیدم شیخم بگم، خانم، نمیدانم کیم  
 یا قمی یا اهل کاشانم نمیدانم کیم  
 کافریم کبریم مسلمانم نمیدانم کیم  
 مالکم یا مرد دهقانم نمیدانم کیم  
 شاعرم یا اهل عرفانم نمیدانم کیم  
 آکترم آرتیست دورانم نمیدانم کیم  
 شاهدیم مأمور دیوانم نمیدانم کیم  
 اهل علمم یا که نادانم نمیدانم کیم  
 جبرئیلیم یا که شیطانم نمیدانم کیم

با هزاران شکل کردم جلوه گرد درین خلق  
 تا که نشناسند عنوانم نمی دانم کیم  
 (تصویر یار)

تصویر رخ یار یکی ماه کشیدم  
 چون سرو بلندی بکشیدم قدش اما  
 ابروش کمان بود و مژه ناولک دلدوز  
 چون فاق سرش جاده کعبه بگفتند  
 از نقطه موهوم دها نش بگذاشتم  
 هر چیز که بشنیدم از افواه کشیدم  
 کوتاه نظری بین که چه کوتاه کشیدم  
 از ترس ندانی بچه اکراه کشیدم  
 شب تا بسحر نقشه آن راه کشیدم  
 مشغول ز نخدان شدم و چاه کشیدم

بر دامن زلفش فرسیده است چو دستم  
 شکوا مکن از من که چرا آه کشیدم

### ریش و سمیلی

درمدارس با مدرس قال و قبلی داشتیم  
 رهنمائی مرشدی پیری دلیلی داشتیم  
 چشمه ز قوم و آب سلسبیلی داشتیم  
 هر یکی در کفءصا چون دسته بیلی داشتیم  
 خوش معنن ریش برقین طویلی داشتیم  
 هر طرف خر بنده و عبد ذلیلی داشتیم  
 خود مقام عالی و قدر جلیلی داشتیم  
 تا شود ظاهر که ماشکل جمیلی داشتیم  
 ورنه اکنون روزگار بی بدیلی داشتیم

یاد از ان عهدی که ماریش و سبیلی داشتیم  
 پیشوائی سیدی شیخی اما می بودمان  
 گاه از بیم جحیم و گاه با امید نعیم  
 حربه تکفیرمان از هر طرف میشد بانند  
 سبالت پرهیت نک تیزمان بر باد رفت  
 دستمان را آن یکی بوسید و این یک یا ایمان  
 دولت و ملت اگر بود از نفوذ ما ذلیل  
 ریش را از ته تراشیدیم و سبالت را ز بن  
 با همان سیرت بدین صورت مبادل گشته ایم

جای آن نیرنک و افسون آمد این دوز و کلک  
 بر گراوات و فکل تبدیل شد تحت الحنک

### [ دختر غریب ]

گفت پدر ما مکر قبیله نداریم  
 جای بجز گوشه طویله نداریم  
 دعوت بیجاست چون وسیله نداریم  
 لوله نداریم یا قتیله نداریم  
 آرد نداریم و شنبليله نداریم

با پدرش دختر فقیر غریبی  
 بکشب اگر میهمان بخانه بیاریم  
 خواسته باشیم اگر کنیم ضیافت  
 نطف اگر در چراغ داشته باشیم  
 اشکنه دارد نه تخم مرغ و نه روغن

گفت پدر عزت و شرف همه از ماست  
 زانکه دو روئی و مکر و حيله نداریم

### لشیدن

کمی هم خوش بود زحمت کشیدن  
 که مقصد چیست از لش آفریدن  
 یکی در ناز و نعمت آرمیدن  
 یکی در فکر ما بملک خریدن  
 شنیدن کمی بود ما نند دیدن  
 ز تو پر گفتن از ما کم شنیدن

د لا تا چند میباید لشیدن  
 بگفتم آفرینش آفرین را  
 یکی را کشته روزی رنج و زحمت  
 یکی ما بملک خود را فروش  
 خریدن کمی بمانند فروش است  
 دنیا آمد که روحانی خمش باش

کن استغفار بعد از لب گردیدن  
 چه حاصل میبری از پر دویدن  
 شکم باید بمقراضت دریدن  
 بدین خوبی چرا باید بریدن  
 ز حسرت آه میاید کشیدن  
 ولی از ترس نتوانم جویدن

مکن چون و چرا در کار بیچون  
 بغیر از اینکه کفشت یارده گردد  
 ز من برگو بدان خیاط خیاط  
 کت و شلوار شیخان ریا را  
 که از فرم کت و شلوار ایشان  
 زخبازی خریدم نان شن دار

نبودی سنگ اگر در نان سنگ  
 سبک بودی بهنگام کشیدن



( سعی و عمل و بابا شامل )

آنهم از دولت سعی و عمل آید بیرون  
 تا چه از مجمع بین الملل آید بیرون  
 چشمه هست که شیرو عسل آید بیرون

موی اگر از سرطاس کچل آید بیرون  
 در سرزلف توشد کشمکشی بین دول  
 واعظی گفت که هر گوشه از باغ جهان

گرچه صنعت زفرنگی است ولی شیرو عسل  
 گرز امزیک و اروپا اثر سعی و عمل  
 جانی صنعتگر و دانشور از این ملک خراب  
 عوض کشتی و طیاره و تحت البحری  
 چاله میدان شود آباد که در روی زمین  
 هست سعی عملیها که قبل منقل فور  
 بهر یکمشت کرو کوروشل آید بیرون  
 آنهمه مخترع بی بدل آید بیرون  
 لاتی و لوطی و بابا شمل آید بیرون  
 حجله و مشعل و نخل و کتل آید بیرون  
 هرچه لات است از این یک محل آید بیرون  
 همه جیبی شود و از بغل آید بیرون

### خون ملت چو کثیف است سزد رو حانی

### که هزاران دملش بر کپل آید بیرون

وقتی چند نفر از نسوان آزادیخواه عرب بطهران آمده بودند و کنگره  
 نسوان را تشکیل دادند این اشعار در آن هنگام سروده شد

### ( کنگره نسوان )

صغرا کچاه میگفت با فاطمه بیدندان  
 برخیز که تا ما هم خود کنگره سازیم  
 نطقی بکنیم آنجا از جنبل و از جادو  
 مائیم که میزائیم کور و کچل و لاتی  
 چون گشت کلین باجی سرگرم بوزاجی  
 در یکطرف مجلس بینی ننه زهرارا  
 گوید رقیه کوره شوهر ننه اش را بد  
 این شمه از حال زنهای فنا تیک است  
 دردا که مرا ره نیست در کنگره نسوان  
 با دسته از زنها امشب وسط دالان  
 کز منطق ما گردد عقل همه کس حیران  
 تا بهر وطن کردند با با شمل میدان  
 مغز سرما گردد پیر دود چو سرقلیان  
 کز دختر همسایه دارد کله بی پایان  
 شایجی شله بندد برزن پدرش بهتان  
 (هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان)

### صدشکر که برهم خورد آن دوره نادانی

### باشد سخن از دانش در انجمن نسوان

وقتی چند نفر در انجمن ادبی ایران راجع باصلاحات و تغییر خط پارسی  
 پیشنهاد میکردند و مخالفین زیادی پیدا کرده مدتها این موضوع مورد بحث بود  
 و قرار شد نظماً و نثرأ در این موضوع طبع آزمائی شود لذا قطعه ذیل سروده شد

### خط یار

بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن  
 خط سبز یار زیباتر بود از هر خطی  
 نیست خطی در جهان شیرین تر از خط غبار  
 تا توانی همچو من عمری درین خط کار کن  
 بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن  
 پشت آن لبر ابیین گرم کنی اقرار کن



گفتگو از خط ترکان پری رخسار کن  
رمز خط و خال را ابدل بدو اظهار کن  
ای تن آسان همتی در حل این دشوار کن  
بعد از این نا گفته گر باشدت تکرار کن

جای اصلاحات خط پارسی در انجمن  
عیب جوی نقطه آ که نیست از خال لبش  
زلف محبوب هنر آسان نمی آید بدست  
آنچه ما گفتیم و گوئی پیش از اینها گفته اند

همچو روحانی قدم نه در خط آزادگی  
خفتگان بستر او هام را بیدار کن



### (مرد بی زن)

مبهوت و فکار مرده بی زن  
وارسته ز کار مرد بی زن  
خسگید و چو خار مرد بی زن

در مانده و زار مرد بی زن  
دل بسته بکار مرد زندار  
زندار چو نو گل شگفته است

یا نیز و بهار مرد بیزن  
هستی بقمار مرد بی زن  
صرف قر یا مرد بیزن  
مانند چنار مرد بیزن  
در روز شمار مرد بیزن

بی بهره ز لذت جوانی است  
از کف داده خرد بیا ده  
سازد همه دسترنج خود را  
از حسرت بی بری بسوزد  
مقرون بعذاب بیستما ر است

باشد گنه زنان بی مرد  
پاگیر هزار مرد بی زن

[ کار خرو خوردن یا بو ]

تالقمه نانی خورد از قوت بازو  
از مغز سر کار سگران ساخته دارو  
رنگین شود از ماهی و غرقاول و تیهو  
کی خانه آنان شود آباد چو مینو  
آنان همه بر بستر راحت زده بهلو  
گر این نبرد رنج کجا گنج برداو  
آن مست شراب از کف خوبان پر پرو

شد رنجبری کار گر غمزده را خو  
منعم بعلاج مرض خویش چو ضحاک  
با خون دل رنجبران خوان توانگر  
ویران نشود خانه اینان اگر از جور  
بنهاده سر اینان همه بر خاک مذلت  
تا آن بنهد گنج چرا رنج برد این  
این يك زمشقت عرق آلوده جبین است

روحانی از آن راحت و این رنج چگوئی  
باشد بمثل کار خرو خوردن یا بو  
(شکایت زن از شوهر)

شکوه هامیکر در محضر زنی از شوهرش  
تامحرر بر نگارد يك يك در دفترش

تاشده ولگرد و بازاری منم بیزار ازو  
باکه صدبار است بهتر نقش بردیوار ازو  
دلیریشان نو کر و بدبخت خدمتکار ازو  
هم ازو یار است ناراضی وهم اغیار ازو  
ایک در عمرم ندیدم نیکی رفتار ازو  
در کفش افتادم و عمریست هستم خوار ازو  
گفت رنجوری زشوی است و توئی بیمار ازو

شوهری دارم که یگشاهی نیاید کار ازو  
هست همچون نقش بردیوار از بیکار کی  
بسکه فحاش است و بداخلاق بگر بزد مدام  
من که از او نیستم راضی خدا راضی مباد  
گاه گاهی از زبانش بشنوم گفتار نیک  
نورگلی بیخار بودم در گستان وجود  
بسنبری گشتم شوی آمد بیا اینم طمیب

مرد باید بازنش باشد شريك اندر نشاط خواندن تصنيف از من ضرب از من تارازو  
 ليك آقا نعلش ميپايد شود در تعزیه چونکه کاری بر نمی آید بجز اينكار ازو  
 باچنين مردی کجا باشد روا چون من زنی مرك خواهد از خدا از بس کشد آزارازو

**اينچنين مردی زنی خواهد که در کولی گری  
 پاره سازد هر شبی صد خشک شلووارازو**

( کشک ولبو )

ای خوشا فصل زمستان و خوشا کشک ولبو خوردنیها همه یکسوی و چغندر یکسو  
 بیش من خوشتر از آواز ملوک و قمر است نفمة قنده لبو گرمه لبو داغه لبو  
 قند اگر هست گران نرخ چغندر امسال شکر و صد شکر که شد قیمت آب سر جو  
 ای خوش آنروز که یکدانه چغندر جستم گاه از شوق زدم پشتک و گاهی وارو  
 از برای دو هو و کشک ولبو آوردند سر آن جنک بیاگشت میان دو هوو  
 رخس با آنهمه اوصاف بگردش نرسد کر خورد جای علف برک چغندر پابو

**نشود هیچ لبوئی حسن لنگ در از  
 نتوان گفت بلی بر همه گردی گردو**

( دو چرخه )

مر کبی دارم و این طرفه که باشد خود رو چار شاخ است مراو را دو بیالا دو بزیر  
 شود اندر شب تاریک دو چشمش روشن لیک چشمی بعقب دارد و چشمی بجلو  
 چشم او یک بمنزل زهره و یک چون مریخ یای او ماه تمام است و دمش چون مه نو  
 استخوان بندیش از آهن و از فولاد است لیک چشم و سرو شاخش همه هست از ورشو  
 مر کب من نه شیر است و نه جفتک انداز پس سبب چیست که یایش شده زنجیر و بخو  
 باد پائیست که چون پا بر کابش بنهم افتد از یک حرکت از کرة ارض جلو  
 نه باو سیخ و نه مهمیز و نه شلاق زخم نه جدو میکنندش زین و نه سرماش آکتو  
 حین و چشم نیست در خورد این جنس الاغ هم نه فریاد خبر دار خبر دار و او هو  
 خود زند بانک چوانگشت بگوشش بزخم خود کند بهر خبر دار چو سگها عو عو  
 هست ایسی که نه اصطبل و نه آخور خواهد نه جل و تو بره نه سطل و نه شال و نه قشو  
 نه یکی سورچی و شو فر شهریه بگیر نه امیر آخور و نه مهتر بردارو پرو

چون بمنزل برمش گوشه ایوان نهش در اداره چو برم مینهش در رهرو  
عیبش اینست که چون باج نواقل ندم بی پلاک است و مفتش برد آنرا بگرو

### باچین اسب چو و اعظا هگر ای روخانی بخر و گاو نینند سر و کار من تو

« اعتماد بنفس »

مرغی میان مزرعه کرد آشیانه	دادی بجوجکان خود آبی ودانه
دهقان پیام داد که فردایی درو	خواهم ز دوستان کمک دوستانه
از جوجکان یکی بشنید و مرغ گفت	مرغش بگفت کاین نبود جز فسانه
یاران بدستاری دهقان نیامدند	رفتند جمله طفره بعدر و بهانه
دهقان بطفل گفت که فردا درو کنم	خرمن فراهم آورم از هر کرانه
چون جوجه این شنید ز دهقان پیر کرد	آگاد مرغ را بنوا و ترانه
لرزید مرغ چون بشنید این ز جوجه اش	گفتا بیا سخش سخن عاقلانه
فردا درو کند چو بخود کرده اعتماد	باید تمیه کرد دگر آشیانه

### از باب اعتماد بنفس است این مثل رو حائیا بنزد سخندان نشانه

### تین مرد دو زنه

شب و روز است بزحمت زن مرد دوزنه	راحتش هست پس از مردن مرد دوزنه
شرمش آید که شود لخت میان حمام	چون سیاهست ز نشکن تین مرد دوزنه
سر مهزیه و میراث کتک کار بهاست	چون رسد موقع جان کندن مرد دوزنه
زن ندیدم که شود دشمن شولیکن هست	زن مرد دو زنه دشمن مرد دوزنه
نشود شسته ز لجبازی شان ماه بماه	زیر شلواری و پیراهن مرد دوزنه
حال من کرد دگر گون و بهم زد دل را	از کتافت فکل کردن مرد دوزنه
بس بهر سوی ز نانش کش ووا کش دادند	پاره شد پیش و پس دامن مرد دوزنه
در قیامت هم از آسیب زنان ایمن نیست	در سقر باشد اگر مسکن مرد دوزنه

### گر شده گوش فلک بسکه شنیده شب و روز نعره های زن تبیان کن مرد دو زنه



### [ سر مرد دوزنه ]

وای بر حال دل مادر مرد دوزنه  
 دشمن خواهر خود دختر مرد دوزنه  
 شاغم بخته زن دیگر مرد دوزنه  
 میخورد مشت ولگد بر سر مرد دوزنه  
 گر شبی درد بگیرد سر مرد دوزنه  
 گرتو يك عمر بکوبی در مرد دوزنه  
 بینوائی که شده نو کر مرد دوزنه  
 در بر چشمه چشم تر مرد دوزنه

سوزد از آتش جادو' پر مرد دوزنه  
 پسر مرد دو زن خصم برادر باشد  
 یگز نش کشک ولبو خواسته و میخواهد  
 لنگه کفش از طرفی آید و از سوی دیگر  
 تا سحر بهر مداوا بستیزند زنان  
 بسکه جنجال در آن خانه بود وانشود  
 نخورد جز کتک و نشنود الا دشنام  
 آبشاری که به پس قاعه بود هست خجل

با دو همسر هوس همسر دیگر دارد  
 نشود هیچ سگی همسر مرد دوزنه

### ( مال مردم خور )

کیسه‌اش از مال مردم پر شده  
 تا که او با بنده هم آخور شده  
 نان من از لطف او آجر شده

خوب یارو مال مردم خور شده  
 هم ز آخور خورده هم از توبره  
 جیره‌ام را می نویسد روی بنج

او کباب دل خورد من خون دل  
تا بگیرم زلف همچون عقربش  
پیش ازین بازیگر و رقاص بود  
چاق کشته پای او چون پای فیل  
باز نا لوطی ز من داخور شده  
هر دو تا انگشت من اتبر شده  
حال قربانش بشم اکتورا شده  
کردنش چون کردن اشتر شده

از فراق همچو یاری روز و شب  
چشمه چشمم چو آب شرشر شده



### [ آواز پسی ]

من رند لا ابالی و مستم دلی دلی  
دیشب ز باده توبه نمودم خدا خدا  
تا در قمار پای نهادم امان امان  
پیمانہ نوش و باده پرستم دلی دلی  
امشب دوباره توبه شکستم دلی دلی  
دارائیم برفت ز دستم دلی دلی

کفگیر خورده برته دیکم فلک فلک  
بیچاره و فلک زده هستم دلی دلی  
باجام و چنک عهد به بستم بالام بالام  
از نام و ننگ دست بشستم دلی دلی  
درخا کریز خندق عشقت جانم جانم  
چون سک با انتظار نشستم دلی دلی

در حجله خیال و صالت او خیش او خیش  
دادند دوش دست بدستم دلی دلی



— ❖ رقص شتری ❖ —

کل حسن گفته باواز لری  
سه تا خر دارم و سیصد تا کوی  
گر غم خرج عیالم نکشد  
بخدا میکشدم درد قمری  
هیچ کاری بجهان بهر معاش  
نبود خوبتر از مفت خوری  
گر کسی هست که نازت بکشد  
نتری کن نتری کن پتری  
چون شدی رنجه ز بیکاری و فقر  
سر بازار بسکن جیب بری

یا چو من با شکم گشنه بساز  
شکم گشته و رقص شتری

## ( سرو و عرعر )

گر سرو و عرعر پست تر زان قامت رعناستی  
با این بلندی یارم از يك فرسخی بداستی  
هم غنچه و هم گل در او هم نرکس و سنبل درو  
رویش مگر گلخانه مسیو سرو نیواستی  
تاریک در هر حلقه اش جای هزاران مرغ دل  
گوئی که زلف آن صنم بازار مرغی هاستی  
هر شانه بر زلفش زند ریزد دو صد دل بر زمین  
پندارد این دلداد گان دلها ایشان ششپاستی  
گفتم که سنگی بر در چاه زنجانش نهد  
چون این چه اندر معبر دلهای نا بیناستی  
رخت پرند و پرنیان شد کهنه و رفت از میان  
تا کی نگا را در بورت استبرق و دیناستی  
هر کس که شد یا تا بسر در نار هجران شعله ور  
فصل زمستان سر بسر محفوظ از سرماستی

روحانیا در این زمن نو شدن مقامین کهن  
فکر نوی کن در سخن کان شیوه نازیباستی

[ هجر دلبند ]

دوش دیدم ز هجر دلبندی	نالہ میگرد آرزو مندیدی
گفتمش گردنت خمیده چرا	گفت در گردنم بود بندیدی
گفتمش کامت از چه روتلخ است	گفت از حسرت شکر خندی
گفتم آخردلت چه میخواهد	گفت با زلف یار پیوندیدی
گفتمش یند بشنو از ناصح	گفت حاشا که بشنوم بندیدی
گفتم این روی زعفرانی تو	بود همرنگ ارغوان چندیدی
گفت امروز زعفران خوردم	گفتمش پس چرا نمیخندی

گفت روحانیا دل تو خوش است  
که چنین شادمان و خرسندی



### دوره اوباشی

از کبکبه لوطی وز دبدبه داشی  
 معروف بول گردی مشهور بکلاشی  
 قداره کشی میکرد زیر گذر باشی  
 در حقه و تردستی در رندی و فلاشی  
 بالله که قمی بود است انتیکه تر از کاشی  
 یاتیل بهم میزد مشهدی حسن آشی  
 سر گرم بهتاکی مشغول بفحاشی  
 از وجدو طرب منعم تن داده بعیاشی  
 از مظلمه حکام وز قلق دهباشی  
 یک چرخ نمی گشته است بی مرتشی راشی  
 نه لایق حمالی نه قابل فراشی  
 رفتن بسفر سالم شو فر چو بود باشی  
 میرفت سر منبر میکرد شکر باشی

دوشینه سخن میرفت از دوره اوباشی  
 خاکی همه باطن کور از علم و تمدن دور  
 لوطی حسن بدامست بهر یسر رفاص  
 صد مرتبه طهرانی بدترز خراسانی  
 انتیکه تر از کاشی هر چند بعالم نیست  
 کابینه عوض میکرد حاجی صمد بقال  
 یکدسته نویسنده بر اجنبیان بنده  
 دره حطوغلا مفلس جان داده زبی قوتی  
 دایم بکمر مات خم بود و نمیشد راست  
 یک کار نمی رفته است بی حرص و طمع از پیش  
 دردست گروهی بود این مالک که بودندی  
 ماشین اگر ت ناش است گو باش که ممکن نیست  
 هر واعظ بی انصاف می بود سیاست باف

### از لوح نظر کن دور آن نقشه ننگین را زین دوره نما ای دل طراح و نقاشی

### تعدد زوجات

که بهر دوروز آرد بسر زنش هوئی  
 نظری فکن ز یکسو نگهی نما زسوئی  
 نه در اوست مهر و الوفت نه تراست آبروئی  
 تو مدام خلق نگی که پیاست های وهوئی  
 نه بجامهات اطوئی نه بیارهات رفوئی  
 زن دیگر از رقابت بشود ترا عدوئی  
 بکند بیانیت پشت و بگیرد از توروئی  
 نکند بغیر مرگت هوسی و آرزوئی  
 همه عمر بگذرایی بزاع و های هوئی  
 که میان اوست کوهی و خیال تست موئی  
 که بقدرت الهی سراوت چون کدوئی

شب وصل مرده شوئی ببرد ز حجله شوئی  
 بر رقابت زناات بنفاسی کود کانت  
 تو اگر بغیر یک زن بزنی دگر دهی دل  
 بسرایت از دورنگی شب و روز هست جنگی  
 نه ترا بود مقامی نه بخواه انتظامی  
 چه بیک زنت زبانی بکنی تو مهر بانی  
 چو روی ز مهر سویش که نظر کنی برویش  
 شود آنچه چنان مکدر که بمرک تست خوشتر  
 تو ندیده گر زنی را بنکاح خود در آری  
 بخیال آن میانی چو ندیده ندانی  
 بهوای زلف یاری خبر از سرش نداری

همه شب ب فکر موهومی ازان دهان چه سازی  
 نشوئی از و چو راضی بروی بنزد قاضی  
 شب وصل بر مشامت برسد چو کنندو بوئی  
 که دهد طلاق و کرد مگر آنکه چاره جوئی

**بکشی هزار محنت ز عیال بد سکالی  
 ببری دو صد نداءت ز ندیم زشت روئی**

**[ مجمع و جنوش ]**

دیدم که از و جنوش است در دشت قیل و قالی  
 گفتی که گشته تشکیل میدان فوتبالی  
 چونست حال و روزت گفتا چه روز و چالی  
 نه قوت و نه غذائست نه فقط و نه ذغالی  
 ورنه نبود چندان اندوهی و ملالی  
 دیدم که شغل میخواست رو باهی از شغالی  
 بر دفتر مشاغل بفرست عرض جبالی  
 ورنه نمی نمودی هرگز از آن سوالی  
 جز این نبوده شان هیچ اندوهی و ملالی  
 بهرت دگر چه آرم زین خوبتر مثالی  
 هرگز نیرزد آن شغل بر حکم انفصالی  
 بر گو که می توان رفت با خرس در جوالی؟

روزی نشسته بودم بر دامن جبالی  
 از پهنه طعمه هر یک با سرهمی دویدند  
 با سرک گفت گفتا برای گرز زشت رفتار  
 سرگشته در بیابان از صبح تا بشام  
 این عبد نیز دندان دورم ز کوسفندان  
 نا که ز سوی دیگر با حال زار مضطر  
 باژی شغال میگفت شغلی گرت تناسب  
 لیکن خیر نداری از وضع این مشاغل  
 سنگها که شغلشان بود در شهر یاسبانی  
 چون مایه کثافت بودند گشنه گشند  
 در شغل غیر آزاد مشغول میشود لیک  
 خرسی اگر معلق سازد ترا چه سازی

**پس باز بان خرسی رو باه گفت مرسی  
 یعنی مزید بادا لطف جناب عالی  
 « نان رو غنی »**

تا وقت ظهر نیست ترامیل خوردنی  
 شعر بسته گویم و مضمون بستنی  
 سر شیخنا بزیر فکله از فروتنی  
 چون شیخنا رسید سر قباب یکمنی  
 دادم با نکه داد خبر چشم روشنی  
 پنهان خرد ز عابد و یحیای ارمنی

با چای صبح اگر بخوری نان رو غنی  
 اکنون که بسته شد درد کان شاعران  
 دریای سفره چونکه تواضع بود حرام  
 با هر دوست پیش کشید و سه لقمه کرد  
 ترکید شیخ سوری و زاهد بکوریت  
 زاهد چو میل باد، قاچاق می کند

**روحانیا چو قدر سخن از میانه رفت  
 آن به که دل ز شاعری و شعر بر کنی**



تصنیف سیزده بدر باستقبال تصنیف عارف

### (رحم ای خدای داد گر کردی نکردی)

بر یا ز نحسی شور و شر کردی نکردی  
با دوستان عزم سفر کردی نکردی  
در دشت رو چون جانور کردی نکردی  
مستی سر هر رهگذر کردی نکردی  
بر سبزه و سنبل نظر کردی نکردی  
چون غنچه خود را خونجگر کردی نکردی  
ول خرجی ابدل آنقدر کردی نکردی  
بیعاری از این بیشتر کردی نکردی  
در سبزه رو چون گاو و خر کردی نکردی

ایدل اگر سیزده بدر کردی نکردی  
در بوستان بزم طرب چیدی نه چیدی  
از گردش صحرا سخن گهتی نگفتی  
می با حریفان دغل خوردی نه خوردی  
دل بر خط و زلف نگار بستنی نبستی  
بلبل صفت از گل سخن راندی نه راندی  
زر در بهای بوسه دادی ندادی  
شبهها بر قصص فو کسترو رفتی نرفتی  
در خانهات بنشین شتر دیدی ندیدی

جز نغمه روحانی از خوانندی نه خوانندی  
جز این غزل شعری ز بر کردی نکردی

### [ مادر حسنی ]

شنیده‌ام سخنی خوش ز مادر حسنی  
چنان شدم متحیر ز عیب گوئی او  
ز حادثات زمان رفت لوله‌تین زمیان  
غرض گر از وطنی هست جنس قلب و گران  
فساد توده بجائی رسیده در این شهر  
متاع علم ادب را نمی‌خرند امروز  
شدم کنار خیابان بسیر و گشت روان  
بریخت آب کثافت یکی چنان ب سرم  
که مستنمد فقیر است و مالدار غنی  
که سرسیردم از آن دم بمادر حسنی  
هزار رحمت حق بر حوادث زمانی  
متاع خارجه صدبار بهتر از وطنی  
که ارتکاب بفحشاست فاحش و علنی  
رواج یافته بازار فسق و شیوه زنی  
که یک نفس نکند بلکه فکر دزدی  
که گشت کفش و کلاه و لباس من لجنی

بمادرش حسنی چپ نگاه کرد و بخورد

ز مادر حسنی چند مشت و تو دهنی

( مشاغل مختلفه )

#### نوگری

نوگری ای بندگان را بدگی  
مرد خوشتر پس در این روزی

#### کاسبی

کاسبی ای از زبان و درد سر  
مایه ات سرمایه شرمندگی

#### رعیتی

ای زراعت ز حمل تا برج حوت  
کاه خواهی باد و که بارندگی

#### گدائی

مه گدائی می کند از آفتاب  
ای گدا چون مهر از تابندگی

#### دزدی

گر کنی دزدی بدزد از مال و وقف  
تا شوی چون شیخ از دارندگی

#### شغل آزاد

هیچ کاری نیست بهتر از لشی  
گر تو خواهی درد و عالم واکشی

# ( قطععات )

## ❖ گوش شیطان ❖

با بیتی گفتم که از مهرت مرا شاد و از قهرت مکدر میکنی  
 لیک چندی گوش شیطان کر که خوب با من بی خانمان سر میکنی  
 پاسخیم گفت ای زبانت لال باد  
 گوش شیطان را چرا کر میکنی

## ( آدم پرچانه )

اگر عمری بزندان خانه افتی و یا چون جغد در ویرانه افتی  
 بسوراخی پناه آری زگرگی بگیر خرس در آن لانه افتی  
 و یا کت بسته در دارالمجانین بچنک مردم دیوانه افتی

از آن روحانیا خوشتر که بی وقت  
 بگیر آدم پر چانه افتی

## ( حفظ بیضه )

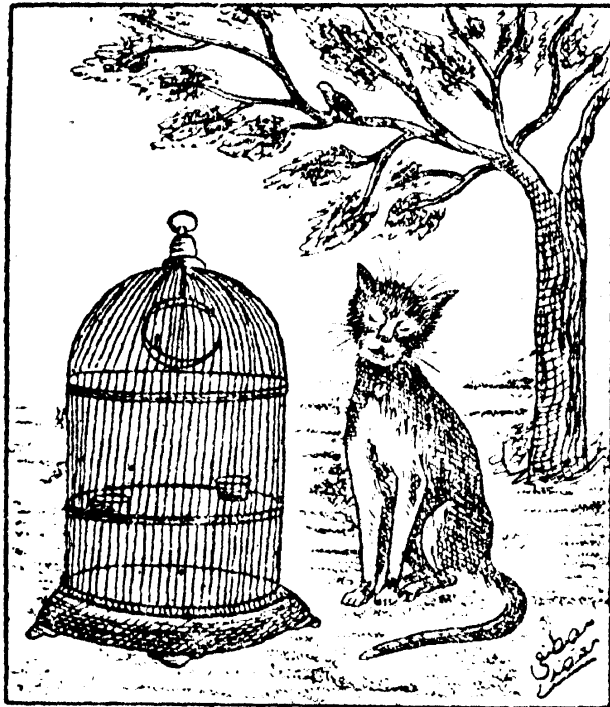
شیخی زبام مدرسه در خانه بدید رندی شراب خورده و سنطور میزند  
 گاهی باصفهان رود از یرده عراق که در ره حجاز دلش شور میزند  
 گفتا که دین برفت ز کف و اشریعتا بیدین نشسته باده انگور میزند

با اینکه حفظ بیضه اسلام واجب است  
 ملعون به پشت مدرسه طنبور میزند

## [ ماده تاریخ ]

شد محمد هاشم از دار فنا نوحه کن بر او که عمر نوح کرد  
 راه بولش را خدا بر بست لیک باب جنت را بر او مفتوح کرد  
 آلت آن بینوارا دکتری آنقدر زد میل تا میجروح کرد  
 بسکه مؤمن بود در هنگام مرگ ذکر یا قدوس یا صبح کرد

در هزار و سیصد و سی نهمش  
 قابض الارواح قبض روح کرد



### گر به

گر به هر چند لوس و بی ادب است      مونس آدمی بروز و شب است  
سگک پلید است چون غریب گز است      گر به پاک است زانکه حق طلب است

### « دانشور و فیلسوف »

دانشور و فیلسوف کردم      موی سر اگر تنگ نمایم  
سنگین شده صورت و سرازیشم      وقت است سری سبک نمایم

### کتاب یغما

حبیب داد بمینو کتاب یغما را      چو دید مینو یغما خیال یغما کرد  
نوشت یشت کتاب اما نتی دوسه سطر      که این کتاب از ان عنست و امضا کرد  
دو سال وعده این هفته داد و آن هفته      بطفره گاهی امروز و گاه فردا کرد  
حبیب دامن مینو گرفت و گفت رفیق      کتاب ما نتوان برد و خورد و حاشا کرد  
بدون فحش و کتک رد نما که ممکن نیست      درون خانه سید طمع بجلوا کرد  
ازین مذا کره مینو کتاب رایس داد      طمع برید ز یغما و ترک یغما کرد

پس از دو سال مشقت حبیب یغمائی  
کتاب خویش که گم کرده بود پیدا کرد

### « فوق العاده »

میدهد هر کس که فوق العاده زر مدح او گویند فوق العاده تر  
داد میزد دوش فوق العاده کوش ما را کرد فوق العاده کر

میشود هر روز فوق العاده چاپ  
بسکه در شهر است فوق العاده خر

### ﴿ قلیان ﴾

کله را منگ میکند قلیان سینه را تنگ میکند قلیان  
کله یا میشود کشنده آن کار اردنگ میکند قلیان

### ( نو کر فرمانبر )

نو کری دارم زبس فرمانبر است بر خلاف هر چه گفتی میکند  
گردنش از پوست نازک تر ولی پیش من کردن گفتی میکند

### « گرمک »

گویند که بی بالاست گرمک درد همه را دو است گرمک  
با آنکه طلا بسی گرانت با یکمن سه قران (طلاست گرمک؟)

### ماس

دزدی که رمق کشیده از ماست بقال سر مجله ماست  
در شعبده دویمی ندارد ز اول متقلبین دنیا ست

### گوشت

قصاب که از فروش دنبه بف کرده چو توپ از تلمبه  
نفرودشداگر که دنبه بی گوشت کی دخل دکان شود قلمبه

### ترجیع

### ﴿ آب یخ مجانی ﴾

پیش ما مردمان ایرانی مانده نامی است از مسلمانی  
نیست غیر از رواج حرص و طمع نیست جز بخل و جهل و نادانی  
ای ریا کار داغ باطله را تا یکی میزنی به پیشانی

کز کسادی درین زمستانی  
غرقه در بحر بهت و حیرانی  
حال بنگر بحال دهقانی  
نفر و شد همی بیارزانی  
با همه نعمت و فراوانی  
زارع بی نواز بی نانی  
طعنه می زد بشیخ شمرانی  
سر بسر بر تو باد ارزانی  
که ز لطف و عطای ربانی

حال بازاریان زار ببین  
دست بر روی دست بنهاده  
چون بیازاریان نظر کردی  
جنس در دست مالک بدجنس  
اندرین سال بس عجب دارم  
ماک از نکس منفعت بفغان  
دوش حاجی حسین سنگلجی  
گفت در بندو قلهک و تجریش  
می کنم شکر کردگار جهان

### شد زمستان و عالی و دانی آب یخ می خورند مجانی

آن زمستان نحس پیدا شد  
فقرا را طویله ما و ا شد  
برف بازید و یخ هویدا شد  
زیر بار معاش بی پا شد  
آخر الامر خود مکلا شد  
در سر يك لحاف دعوا شد  
جنگ و آشوب و فتنه بریاشد  
همه یکباره نیششان واشد  
طبع در این ترانه گویشد

وا زغالا که باز سرما شد  
اغنیا در پس بخاری گرم  
از برای مذلت فقرا  
هر چه یادار بود در عالم  
هر چه در شهر ما معمم بود  
دوش در مجمع لحاف کشان  
همگی می زدند بر سر هم  
تا گمان زان میان یکی خندید  
خواستم تا غزل سرایم دوش

### شد زمستان و عالی و دانی آب یخ می خورند مجانی ( خرت بچنده )

میگفت بمن حسن سه دنده  
طیاره صحت بود پر ننده  
امروز دو باره گشته زنده  
يك آنکه دراز طویله کننده

دوشینه چنین بخنده خنده  
دارم خرکی که گاه رفتن  
گوئی که همان الاغ عیسی  
زنجیر نموده پاره دیشب



همسایه ز خواب خوش جهنده  
 تیزد به سبیل جو دهنده  
 هر جا که خورد بود کشنده  
 دایم خر من بود گزنده

باشد همه شب زعرو تیزش  
 کردیرسد جوش در آخور  
 جفتك بکسی اگر براند  
 همچون سكه‌ها نازی آباد

**با اینهمه و صفها به بنده  
 هیچکس نمیگه خرت بچنده**

میگفت خدا کنم چه چاره  
 خارج شده خرجم از شماره  
 قالیچه و قالی و کناره  
 جز کهنه حصیر یاره یاره  
 با خشم و غضب کند نظاره  
 از بهر گرفتن اجاره  
 بودم متقاعد الوزاره  
 تا روزی من شود اداره

مستخدم جزء يك اداره  
 دخلم نرسد بیای خرجم  
 رفته است گرو بیانك رهنی  
 چیزی نبود بخانه دیگر  
 عطار بالتماس و بقال  
 هی صاحب‌خانه میزند در  
 ای کاش که منم آخر عمر  
 دایم باداره میبرم رنج

**با اینهمه وصف‌ها به بنده  
 هیچکس نمیگه خرت بچنده**

( نرخ همه چیز رفته بالا )

هر چیز از زمانه نو ظهوره  
 دیدم که همان جقور بقوره  
 در مملکتی که یخ بلوره  
 هشدار که گربه شب‌سموره  
 دکان طمع هزار جوره  
 کارش همه فسق و هم فجوره  
 چون مرد خوراك مارو موره  
 از مردم روزگار دوره  
 بی‌مایه ولات و لخت و عوره

ای آجی خانم خدا بدوره  
 گفتند که حسرت الملوک است  
 حاجت نبود بلور سازی  
 شب جنس مخر ز اهل بازار  
 اجناس جلب هزار رنگه  
 شد تاجر شهر دزد و فاجر  
 تا هست مکیده خون مردم  
 اجناس گران شد است و انصاف  
 مستخدم بی نوای بد بخت

**نرخ همه چیز رفته بالا**

**جز نرخ حقوق خان‌والا**

سر رشته کارها ریاست

هر کار که بنگری خیالست

بی پول اگر چه پور زالست  
 از پول که مایه و بالست  
 از بهر ریال در جدالست  
 عیش و طرب و خوشی محالست  
 با زوزه رو به و شغالست  
 هر سال بتر ز پا رسالست  
 پا بند مصیبت عیالست  
 یا رنجه ز حکم انفصالست  
 سرگرم نزاع و قیل و قالست

کم جربزه تر ز پیر زالیست  
 از پل گذرد هر آنکه بگذشت  
 هر کس نگری بدور گیتی  
 من معتقدم که بهر بی پول  
 یکسان بپوش نوای بلبل  
 بی پولی و این ترقی جنس  
 بیچاره کسی که در چنین حال  
 یا مانده در انتظار خدمت  
 در خانه نشسته صبح تا شام

**فرخ همه چیز رفته بالا  
 جز فرخ حقوق خان والا**

**رقص توی تاریکی**

سر هر شاهه يك ملك دارد  
 شکوه از گردش فلک دارد  
 دلش از بهر يول لك دارد  
 ناله از قیمت چرك دارد  
 دوره شاه وز وزك دارد  
 با صد افسوس يك بيك دارد  
 بس شباهت به نی لبك دارد  
 نسبتی با الملك دولك دارد  
 سرخ صوابه ضرب چك دارد  
 زیر سر جهل و كلك دارد  
 باد سفاک بس و سوزنك دارد

آدمیزاده بس كلك دارد  
 پیره مردی برهگذر دیدم  
 جگرش بهر لیره دارد داغ  
 میکشد آه از گرانی گوشت  
 قصه از عهد جان بن جان و  
 ذکر احسان مردمان قدیم  
 چون پیمانو بدید گفت این ساز  
 بازی فوتبال دید و بگفت  
 گفت هر کس که گونه اش گالی است  
 هر که امروز لاف عشق زند  
 هر که بینی سرو مرو کنده است

**بییقین دست کار او خیکمی  
 میکند رقص توی تاریکی**

هیچ کارش بی رود از پیش  
 ورنه انگل بر شود درویش  
 حسن او آنچه در آرد  
 خود گریه بد زع صورت

آنکه دخلش کم است و خردش بیش  
 خوار گردد اگر عزیز بود  
 در وجاهت اگر بود یوسف  
 که از او مردار زن تار کنند

لحظه نیست بی غم و تشویش  
باطنش را رسد هزاران نیش  
متشبت شود بکل حشیش  
کن سؤال از دلش که باشد ریش

یکزمان نیست از الم فارغ  
گر بظاهر بعیش باشد و نوش  
آنکه در بحر فقر گشته غریق  
گر بر قصد مگو که دارد وجد

**بیقین هست کار او خیکی  
میکند رقص توی تاریکی  
( تا خرخره رفته زیر کرسی )**

مردم همه مبتلای سرما  
اشعار مگر برای سرما  
آورده بجز دعای سرما  
چیزی نبود دوی سرما  
هستند تو را ردای سرما  
کاینسان نشود فنای سرما  
چیزی نخورد سوای سرما  
روزی برسد خدای سرما  
پر شور تراز عزای سرما  
دستی که شد آشنای سرما  
در محکمه مدعای سرما  
گوئی بخیسته پای سرما  
یا چیز دیگر بجای سرما  
گرما رسد از قفای سرما  
هر روز درین هوای سرما

بهر بزمین بالای سرما  
بهر همه چیز گفته بودیم  
مرشد رمضان همه دعائی  
جز آتش کرسی و بخاری  
ای آنکه خز سمرور و سنجاب  
در حال فقیر کن ترجم  
لای که گرسنه است و عریان  
باش که بداد بینوایان  
در مهر ندیده ام عزائی  
بیگانه کار مانند شری  
مطرح کرده و کیل امرز  
سرما نرود چرا از طهران  
ایکاش به بود این فصل  
آن به که شد بار و نوروز  
خود بهر معطر در تلاشم

**مال مامان جزو چه پرسه  
زس خرخره رفته زیر کرسی**

بیراست فسرده و جوان هم  
چاییده حقیر و دیگران هم  
گوئید به بستنی زنان هم  
ششما داد گر شود گران هم  
ی - بنگر بناودان هم

بخی بسته ز میرو خپ هم  
امسال زیم بو نار رد  
پالوده ششهم یید  
بنج مفت ششمی خرد کس  
تندیل اماه ها را

آن مسئله گوی ناتوان هم  
 در تیمچه حجره و دکان هم  
 وان بیضه و مشته و کمان هم  
 یخ بسته بشیشه زعفران هم  
 کم جنس فر و شد و گران هم  
 یخ بسته که قند و قند دان هم  
 ماسیده شد آب درد همان هم  
 یخ بست شراب اصفهان هم  
 بر حال فقیر ناتوان هم  
 جمعی تب و لرز و چایمان هم

یخ کرده میان صحن مسجد  
 بسته است مغازه در خیابان  
 حلاج تنش بارزه افتاد  
 عطار هاش میان قوطی  
 از بسکه یخیده دست بقال  
 تنها نه بکافه چای و قوری  
 در باطیه شیر گرم یخ بست  
 و بسکی تر کیدو آ بجو نیز  
 یارب تو باغنیا بکن رحم  
 جمعی بگریب مبتلایند

از حال مامان جونم چه پرسى  
 تا خرخره رفته زیر کرسی

❁ واگون اسبى طهران ❁

ز آهو تند رو تر اسب واگون  
 ز مادر مهر با تتر دایه خاتون

بشش ساعت بگلبنديك رسيدم  
 گریبان شکیبائی دریدم  
 گهی انگشت عبرت را گزیدم  
 برای جان خود زحمت خریدم  
 که در دنیا ترا تنها مریدم  
 طمعکاری درین عالم ندیدم  
 از آن سالی که من در آن طپیدم  
 پیاده و آنرا کشیدم  
 پیروا مسهلای هرگز ندیدم  
 ز بس بالا می جهیدم  
 سه لبتاد و والمیدم  
 بشا بان نمود قطع امیدم  
 ز قبر خود دم

من از سر چشمه در واگون پریدم  
 ز بس در این سفر شد طاقتم طاق  
 گهی بر هم بسودم دست افسوس  
 ز نادانی بدادم پول خود را  
 صبا بر گو زمن کمپانیش را  
 امان از دست واگونچی که چون او  
 بیک واگون هزار آدم طپانید  
 گهی واگون بخاک افتاد و منهم  
 غذایم هضم شد از بس تکان خورد  
 ولیکن روده ام معیوب گردید  
 سر هر کوچه و در هر دوراهی  
 ز بس یابو بواگون کرد شلیک  
 هزاران آیت الکرسی بخورندم

ز بوی کند یابو با رفیقان	سخن میرفت حرفم را بریدم
گرفتم بینی خود سخت و محکم	که با عطر گلش می پروریدم
بنا که از طرفداران واگون	یکی این شعر خواندو من شنیدم

**ز آهو تند رو تر اسب واگون**  
**ز مادر مهر بانتر دایه خاتون**

اگر خواهی روی دنبال کاری	و یا اندر پی دیدار یاری
رسی بی درد سر فوری بمقصد	کنی جاننا اگر واگون سواری
که واگون مرکب عشق است و در آن	نشاید جز سوار برد باری
سوار آن شدی گر فصل یا بیز	بیادد زان شوی فصل بهاری
(چه خوش باشد که بعد از انتظاری	با میدی رسد امید واری)
بمیلان سپه شو فر مرا گفت	بفرما در ابو طیاره باری
شدم داخل در آن ماشین و دیدم	نوشته اندران (ماشین باری)
نه اطمینان که اندر آن نشینم	نه روی آنکه زو کردم فراری
ز کاری نیست کم واگون ولیکن	کم از واگون نباشد خورد لاری
دوتا ماشین بهم خوردند و مردند	مسافرها و کردم سوگواری
بنا که بکنفر دیدم که میخواند	براه این شعر را با آه و زاری

**ز آهو تند رو تر اسب واگون**  
**ز مادر مهر بانتر دایه خاتون**

**پهلوان کچل**

يك . ما ز زني بملك ري بود	موسیقی او دوای قی بود
تنها نه بتار بود استاد	استاد به عود و چنك و نی بود
لیکن مغزو گوش مردم	آزرده بسی ز ساز وی بود
ناخوش نو ای وی شنیدی	کارش بیکی ترانه طی بود
چون ز دی بتار در تیر	از فرط یخی چو ماه دی بود
يك سبب بشی که میداد	در زمزمه دلی دلی بود
از بکه شدند حضار	خمیازه و سرفه بی زبی بود
سالو جو یخچال	گفتم بیکی که مست می بود

ردا که قاتر مبتدل شد  
ون بازی پهلوان کچل شد

گر نيك کسی کند تصور  
 هر ابله بی سواد امروز  
 از آکتری و بیس نویسی  
 در تعزیه آنکه شمرخوانست  
 هر بسی مزه یخش نگیرد  
 شخصی چو کنیز حاج باقر  
 بیخود نشده تا تر امروز  
 گویند بیرده جعفر ترك  
 هر گشته تا تر مفتضح پر  
 گردیده بیس نویس و آکتر  
 بر خاق جهان کند تفاخر  
 هرگز توشنیده شود حر ؟  
 هر چند بیارد از دهن در  
 کردی به شب تا تر قرقر  
 در جا معه مورد تنفر  
 می گفت چنین بدختر لر

### دردا که تا تر مبتدل شد

### چون بازی پهلوان کچل شد

موسیقی و آکتری در ایران  
 رایج شده رقص در هتلها  
 زه میزند این نه تار باس است  
 رقص شتری کنند در سن  
 یا هست شلنک تخته نامش  
 با هم چو میان سن برقصند  
 بسیار قبیح و خنده دار است  
 زین رقص و تاروساز و آواز  
 بازیچه شده بدست صبیان  
 امروز بخاک یا ک طهر ان  
 یا آنکه بود صدای قلیان  
 خوش سابقه های لوس نادان  
 این کار که میکنند آنان  
 مهدی حسن و ربابه سلطان  
 لاسیدن این و لوسی آن  
 عقل عقلاست مات و حیران

### دردا که تا تر مبتدل شد

### چون بازی پهلوان کچل شد

## § (رباعیات) §

### درویش

ای کرده ز ریش و پشم خود را درویش  
 خرس از تو بسی بلندتر دارد پشم  
 انبوه از ایندو کرده سرما به خویش  
 بز از تو کمی زیادتر دارد ریش

### بوعلی سینا

نادانی و در گمان خود دانائی  
 حرفی نشنیده هنوز از حکمت  
 کوری و بزعم خویشتن بینائی  
 پنداشته که بوعلی سینائی



### ( مرد بدخلق )

بدخاق بود چو مرد در خانه خویش      فرزند و زنش همیشه هستند پریش  
هرخانه که جای جنک و دعوا باشد      يك کار نمیرود در آن خانه زیبیش

### آسایش نوع

گر کار بمجاس و کلاکم کردند      در آخر کار کار حاتم کردند  
باج خرو اسب و گاورا بخشیدند      آسایش نوع خود فراهم کردند

### زن شدن مرد

مردی دلش از صفات مردی شد ریش      میخواست که زن شود بطیب دل خویش  
جراح مریضخانه اش خواند به پیش      زیر عملش کشید آن خیر اندیش

### تاتر

سرما به هر فساد اخلاق تاتر      بازشتی جفت و در بدی طاق تاتر  
در کشور ما سوء اثر میبخشد      گر حسن اثر دهد در آفاق تاتر

### کساد بازار

گر دیده کساد وضع بازار امروز      آجر شده است نان تجار امروز  
با اینهمه فقر و ذلت و بیکاری      شد هستی ما صرف قریار امروز

❁ [ مناجات قمار بازها در ماه رمضان ] ❁

آمد رمضان و توبه کردم ز کنایه	گفتم نکنم قمار بازی این ماه
شبهای بلند و روزهای کوتاه	لا حول و لا قوت الا بالله
که طاس و گهی ورق بدستم ربی ❁	شب تا بسحر جیک نشستم ربی
هی آخر شب توبه نمودم ز قمار	باز اول شب توبه شکستم ربی
در یاب که مبتلا شدم یا اله ❁	مفاس شدم و گدا شدم یا الله
در پای قمار هستیم رفت ز دست	بی چاره و بی نوا شدم یا الله
ای غمخور لات و بی نوا التوبه ❁	ای حامی مسکین و گدا التوبه
صد بار اگر توبه شکستم این بار	التوبه که نشکنم خدا التوبه

[ قالیچه حضرت سلیمان ]

قالیچه حضرت سلیمان	بوده است مثال آبرو یلان
نه چرخ و نه ریز و نه تور داشت	به بال و هلیس و آویانور داشت
می رفت بدون قوه برق	از غرب بیک دقیقه تا شرق
فرقی که میان این و آن بود	آن فرق زمین و آسمان بود
هر کس که نشست روی آن فرش	می رفت چو جبرئیل تا عرش
بودند چهار دیو عیار	هر گوشه بدوش یک ازان چار
هر وقت تنوره می کشیدند	بی بال بعرض می پریدند
دیوی که بدش دوشاخ و یکدم	می رفت اگر بچرخ چارم
در دوره ما فقیر مولی	با چرس رود بعرض اعلی

این غول هم از نتاج دیواست  
چون گیوه که یادگار گیواست

( زن شدن مرد )

شده خاعت بری درد کتری فرد	شهر دزدان دردن کردن مرد
بدو گفتم که ای بقراط نانی	زنی را مرد کن گر میتوانی
جوابم داد آن مرد یگانه	نماند به که از مردان نشانه
که مردان مایه ننگ زنانند	بلای دهر و آشوب جهانند



اگر يك قدرتی پیدا کنم من تمام مردها را می‌کنم زن  
هر آن نر را که بینم سازم اخته گذارم بیضه اش را لای تخته

که تا زنها شوند از قید آزاد  
مگر گیتی ز زنها گردد آباد

### [ شهر القمار ]

ماه مبارك رمضان و شب دراز  
بیچاره هر چه داشت در آن حوزه ياك باخت  
آمد برون ز حوزه و در كوچه شد روان  
از بیم با شتاب بهر سوی ره سپرد  
پس رفت زیر منبر و خفت اندران مگان  
وقت سحر امام بمسجد ورود کرد  
بستند صف بیست سرش مومنین همه  
در خواب ناز بود جوان خسته و خمار  
در حمد خواند امام چو اياك نستعین  
ناکه ز خواب جست جوان و بگفت زود  
شد در قمار خانه جوانی قمار باز  
خود را بدست خویش پریشان ولات ساخت  
سگهای كوچه پارس کنان از پیش دوان  
نزدیک شد بمسجد و آنجا پناه برد  
زار و فکار و خسته و دلریش و ناتوان  
گاهی رکوع کرد و زمانی سجود کرد  
آن صحنه یرزولوله گردید و هممه  
دید او بخواب خوش که بود مجلس قمار  
کفتا مکبرش که بیند ید مومنین  
بر گشت نقش و هر چه ببستیم بطر بود

گر در قمار برد بود از چه ای پسر  
گوئی قمار باز و نگوئی قمار بر

### ( د کتر ظاهر ساز )

د کتری رفته دوسالی بفرنگ  
باز کرده در بیمارستان  
که من اینجا و فلاطون در خم  
داده فاکولته لندن تصدیق  
متخصص به علاج ریه ام  
در خفا داد بنو کر دستور  
چند ساعت بنشانند او را  
تا بگویند بود محکمه پر  
منتظر نو بکرو د کتر بیکار  
بعد ده روز یکی پیدا شد  
تازه بر گشته مدو شیک و قشنگ  
بر زده تا پلوی بر سر آن  
از انیورسیده دارم دیلم  
که کنم هر سر می را تزریق  
اولین دیپلمه در تجزیه ام  
که چو وارد بمطب شد رنجور  
بعد در محکمه خواند او را  
ابدا وقت ندارد د کتر  
هی نشستند و نیامد بیمار  
دل د کتر ز شعف شیدا شد

وعده دیدن دکتر را داد  
تا که در محکمه اش داخل کرد  
گوش بر گوشی و حرفش اینست  
بخورد یک دو خود آسیرین  
نگذارید که سرما بخورد  
داخل شیشه کنید ادرارش  
چونکه شد تجزیه دستور دهم  
تاخن بودش بی قوه و سیم  
حیلت اندیشی و ظاهر سازی  
کرد با آن مرد آغاز کلام  
که چنین مضطرب و نالان کردت  
که چو برقت برهاند از درد  
بند رنجور نیم سیم کشم  
که چرا شد بتظاهر مایل

نوکر او را باطاقی جا داد  
ساعتی گشت معطل آن مرد  
دید دکتر تلفونش در دست  
که پس از خوردن کبسول کنین  
گر عرق ریزد و گرما بخورد  
گر شکم خوب نباشد کارش  
تا که به استیتو یا ستور دهم  
مضحک اینجاست که آن کهنه حکیم  
بود مقصود وی از این بازی  
سخن دگر چون گشت تمام  
که بمن گوی چه باشد دردت  
تا دهم بهر علاجت یک کرد  
گفت ای دکتر والا منشم  
دکتر از کرده خود گشت خجل

آدم حيله گر ظاهر ساز  
زود گردد همه جامشش باز



[ مسیو لاشخور و مادام گربه ]

لاش خور با گربه کرد ازدواج تا کند درد تجرد را علاج

فكرش از روز ازل کوتاه بود  
خانمش می کرد رقص فوكسترت  
یللی می گشت یعنی بی حجاب  
خانمش چون خر بمنزل می کشید  
تا شود در کار با شوهر شريك

گر چه او مردی تجدد خواه بود  
با تجدد مسلكان از روی نوت  
روز و شب آن خانم عصمت نقاب  
لاش خورشاده را میخرید  
لش گشتی میکرد آن مادام شك

یار شوهر از ره اخلاص بود  
روز خر حمال و شب رقص بود



### ( اعجوبه آخر الزمان )

درویش و لیک صاحب مال  
رنجور ولی بتن سلامت  
چشمش بینا و بی بصر بود  
عاقل اما ز عقل محجور  
بسیار شجاع لیک خائف  
از جنس بشر ولیک حیوان  
دارای روان و بیروان بود  
از اهل کمال و بی کمال او

شخصی دیدم بخیل و بذال  
کوتاه ولی بلند قامت  
گوشش شنوا ولیک کر بود  
عالم لیکن به جهل مشهور  
دور از عرفان و لیک عارف  
با دانش و فضل لیک نادان  
زنده لیکن ز مردگان بود  
نطاق بلیغ لیک لال او

بارحم و دلش چوسنك خارا  
خوش بنیه ولیك ناتوان بود  
زیرك بود و بحمق مآز  
مومن اما بكافری طاق  
دارای تمیز و بی تمیزی  
زیرا که نشد بخاقت ایجاد  
برهم زن جمع و مجلس آرا  
بی زور ولیك پهلووان بود  
خوش صوت ولیك ناخوش آواز  
زاهد لیکن بفسق مشتاق  
گفتم بود این غریب چیزی  
در یکنفر اجتماع اضداد

**این شخص عجیب بس عیان است  
عجوبه به آخر الزمانست**

### [ شرایط ازدواج ]

گفت با نامزد خود پسری  
من زجان عاشق رخسار توام  
چون سر همسریت را دارم  
میکنم با تو یکا یك اظهار  
اولا تا تو مرا هستی زن  
که بود بهر زناشویی مان  
چون سفید آب کند با سرخاب  
گر بخواهی که مرا یارشوی  
باید این چار نخواهی از من  
این چنین نامزدش داد جواب  
نیست با حسن خداداده من  
لیك باید که خودت از آغاز  
کای بقدر سرو و بسیما قمری  
دل و دین داده خریدار توام  
چند شرطی است از ان ناچارم  
که از ان رو بنمائی رفتار  
بودرو ماتیک نخواهی از من  
خرج سرخاب و سفید آب زیان  
حکم انکحت و زوجت خراب  
یار غمخوار و وفادار شوی  
که نباشد بر من مستحسن  
نه سفید آب بده نه سرخاب  
بودرو ماتیک برخ مستحسن  
عوض من بکنی عشوه و ناز

**قرو غریبه نخواهی از من  
خود کنی رقص و بیانی گردن**

### ( مناظره کرسی و بخاری )

شنیدم در اوان ماه جاری  
که تنبل خانه کرسی باز کرده  
بزیرش تنبلان دایم بخوابند  
بکرسی گفت باید تنبلستان  
مذمت کرد از کرسی بخاری  
برای تنبلان اعجاز کرده  
مراد تنبلی از وی بیا بنید  
که تنبل خانه باشد در زمستان

دمی هر کس که در زبیرش نشیند  
چو سرما گشت دامنگیر کرسی  
که ناگه آید از کرسی بیکبار  
یکی گوید که این بوی ذغال است  
خلاصه مدتی دیدم بخاری  
بس آنکه سر بسوی آسمان کرد  
که ای سازنده انجام و آغاز  
که گردد عادت انسان بخاری  
چو بشنید این سخنها گوش کرسی  
دلش زان عیب جوئیها بر آشفست  
که ای دیوانه زشت سیه روی  
تو با این روسیاهی بس حسودی  
نشیند هر که بهاوی تو یکدم  
گرفتاری بچنگ سیخ و انبر  
زند چون گرز مستخدم فزونت  
ز عیب دیگران بس کن روایت  
سخن از عیب کرسی بس چرند است  
نه تنها جا کند در فرش کرسی  
ترا هر گز حضور حق نبردند  
گرت در خانه اعیان بود جا  
بعرش ایزدم زان جایگاه است  
ترا هر گز مقام و پایه نیست

### اگر يك آيته الكرسی بخوانی مقام و شان کرسی را بدانی

#### ❖ تسخیر جن پینه دوز ❖

چون شب عید و شب نوروز شد  
رفت رسم عید نوروز از میان  
از کسادى سر بسر بازارها  
مفاسان را قوز بالا قوز شد  
رفت دیو و آتش افروز از میان  
گشت جای دسته بیچارها

بهر کاسب نیست سودی جز زیان  
از همه بیچاره تر ارباب بین  
هر یکی بیچاره و بی پول و لات  
گر ز نوکر باب بینی چند تن  
یا مدیرند آنجماعت یا رئیس  
عمر را در عیش و شادی طی کنند  
سایرین یکمشت مزدورو فقیر  
یاد دارم بکتن از این مردمان  
روز او تاریک تر از شام بود  
منفصل گردید چون از کار خویش  
بود نه سرمایه او را بدست  
عاقبت از شدت فکر و خیال  
جنب ماشین سیدی جن گیر بود  
اسم هر کس را و اسم مادرش  
بود اندر جفرو در علم حساب  
عالم اندر علم اسطرلاب بود  
کاشف الاسرار والاحوال بود  
الغرض آن مفاسد بیکار زار  
پرس پرسان در خیابان میدوید  
پیش رفت و با کمال احترام  
گفت شرح سختی ایام را  
مو بمو از وضع حال خویش گفت  
دید سید او نه زرد دارد نه مال  
گفت داری طاقتی ای دل غمین  
من بیا موزم ترا ای دلپریش  
میکشم خطی و در آن خط نشین  
بس عجایب در نظر آید ترا  
لیک باید دل قوی داری و سخت  
هست یک بادام در روزت طعام

کارگر بیکار و زارع در فغان  
روز کار زار نوکر باب بین  
هم بکار خوبستن مبهوت و مات  
فارغند از غصه و رنج و محن  
گشته اندر کرسی عزت جلیس  
جز به شرت زندگانی کی کنند  
بی معین و یاورو بی دستگیر  
شد پریشان روزگار اندر جهان  
رنجه از قانون استخدام بود  
شد ذلیل و مستمند و دلپریش  
بجائی داشت راه بند و بست  
منحصر شد چاره کارش بقال  
اولین استاد در تسخیر بود  
چون شنیدی فاش گفتی در برش  
روز و شب مشغول آن عالی جناب  
همچو او اندر جهان کمیاب بود  
باخبر از حال و استقبال بود  
شد چو از لائی بیدبختی دچار  
تا سرای سید کاشف رسید  
کرد بر آن سید کاشف سلام  
ما جرای شغل و استخدام را  
از غم اهل و عیال خویش گفت  
نیست او را غیر اندوه و ملال  
تا شوی گوشه نشین یک اربعین  
تا کنی تسخیر جنی بهر خویش  
هر چه میگویم بگو آنکه بین  
شیر و افمی جاوه گر آید ترا  
تا کنی تسخیر جن ای نیک بخت  
گر از آن افزون خوری بادت حرام

چونکه این تفصیل از مرشد شنید  
بر امید سیم و زر تسخیر شد  
مرشد اندر گردوی خطی کشید  
ماند اندر خط او يك اربعین  
در نظر شیر و پانگش مینمود  
دید جنی سر بر آورد از زمین  
همتت از جان و دل کمتر غلام  
هرچه از دستم بر آید حاضر  
یول خواهم خاصه بهر شام عید  
اسکناس و لیره بیحد و شمار  
يك النگو با دو تا انگشتری  
توری از دکان خرازی بیار  
بهر من شیرینی آور همچو موش  
هم نبات و قند و هم چائی بیار  
یرتقال و سیب و لیمو آوری  
گفت بگذر ای جوان زین گفتگو  
تا ربایم مال از بانك و دکان  
این درفش این سوزن و افزار من  
دوزمش با این نخ و با این درفش  
گشت افزون غصه و تشویش او

آن جوان ساده لوح نا امید  
دل قوی کرد و مرید پیر شد  
از حماقت حرف مرشد را شنید  
الغرض آن ساده لوح دلغمین  
ورد میخواند و بفکرش می فرود  
چون بیایان آمد او را اربعین  
گفت ای ارباب تسخیر السلام  
هم بفر ما نت مطیع و چاکرم  
نوجوان گفتا درین ایام عید  
بهرم از بانك شاهنشاهی بیار  
هم بیاور از دکان زرگری  
مخمل از دکان بزازی بیار  
آنکه از دکان شیرینی فروش  
هم برنج و روغن و ماهی بیار  
باید از میوه فروشی بگذری  
جن چوبشید این سخنها را از او  
نیستم من جن دزد ای نوجوان  
نیست غیر از پینه دوزی کار من  
حال برگو باشدت گریاره کفش  
این بگفت و شد نهان از پیش او

هر که گردد تیره بخت و تیره روز

میکند تسخیر جن پینه دوز

جهة روزنامه گل زرد ریحان

### انتخابات گلها

بی انتخابات شد انجمن  
گل اطلسی از بسار و یمن  
خبر دار در صحن گلزار زد  
بی تعرفه کرد باید شتاب

شنیدم ز گلها بصحن چمن  
بفرمان شاهنشاه فروردین  
بشپیور بانگ خبر دار زد  
که اکنون بود موقع انتخاب

بگردش چو پروانه گشتند جمع  
(نشستند و گفتند و برخاستند)  
ز گلها مرا کانا پدا کنيد  
اگرچه دو رنگی مرا نیست ننگ  
که ای یمش رویت خجل آفتاب  
که با صد زبان بوده باشم خموش  
در انظار گلها جایم کنيد  
که ای شب ز بویت هوا مشکبار  
مبادا فراموش سازی مرا  
شدی چون باسب و کالت سوار  
زر از اجنبی گیر و مزدور باش  
که من نیستم کمتر از دیگران  
منم از شهیدان راه وطن  
شما را نخواشم که آلت کنم  
بگفتا بنسیرین در ان انجمن  
نیاید بدوران شود کامیاب  
که از چرخ خود کن و کیل انتخاب  
گل یاس از یاس بزمرد شد  
که در بین گلها شود روسفید  
کز و چشم هر گلشنی روشن است  
سر دیک آن سخت باوا شده  
که رخسارش از غصه چون کهر باست  
در انظار گلها جایم کنیم

فروزنده گلها بمانند شمع  
(بی مشورت مجلس آراستند)  
بخطمی بگفتا گل شنباید  
که من نین گلها نباشم دورنگ  
بلادن چنین کرد سوسن خطاب  
کجا می پسندند ارباب هوش  
درین دوره باید و کیام کنيد  
بشب بو بگفتا همیشه بهار  
بلطفت بود سر فرازی مرا  
شقایق بگفت ای گل کو کنار  
هوا خواه تر یاک و وافور باش  
بگفتا بسوری گل ارغوان  
منم عاشق زار خونین کفن  
درین دوره باید و کالت کنم  
ز جا خامت ناکه گل یاسمن  
که نر کس زن ات وزن از انتخاب  
بسندیل گل یونجه کرد این خطاب  
ز پیری گل یخ دل افسرد شد  
که این دوره خر زهر دارد امید  
گل سرخ سلطان هر گلشن است  
گل زرد بیچاره جاوا شده  
یکی گفت غمخوار هر بینواست  
یکی گفت باید و کیام کنیم

پس از چند ساعت سؤال و جواب

ز گلها گل زرد شد انتخاب



یکانه یارم ای یار ارامی  
نویسم شرح جان خرد بسر کار  
بزر آب سرد و آب جوشی

رفیق نامیم آقای نامی  
چو نتوانم بیایم بر سر کار  
برفتم دوش در حمام دوشی



شده چون تیر خورده موربانه  
که نتوانم برون از خانه آیم  
تو داری رتبه قائم مقامی  
نشینم چند زخم از نوره دیده  
که پشت میز نتوانم نشینم  
کند از زخم ما تحتم خبردار  
مساواتی و قانونی نمانده  
بفیع خویش هر سو می کشندش  
ولی زان نفع مافوق است منظور  
کز ان انصاف را نایاب کردند  
ز فکر کارها دیوانه گشتم  
که از قانون استخدام نالم

ز نوره پای من در نوره خانه  
چنان مجروح گردیده است یایم  
کنون در کارمن ای یار نامی  
بنورالدین یگو ای نور دیده  
چنان زخم است اطراف نشینم  
که مافوق مرا آن نیک رفتار  
چه مافوقی که ما دونی نمانده  
چه قانونی که دونان می کشندش  
بقانون سودمادون است مسطور  
چنان قانون کشتی را باب کردند  
دریغا پای بست خانه گشتم  
کمی از نوره حمام نالم

که همچون نوره این قانون بی روح  
همه ماتحت ها را کرده مجروح

### ﴿ مکتب ملا باجی ﴾

مکتبی داشت چو بیت الحزنی  
در دهان هیچ نبودش دندان  
همه غمخوار و مطیع مادر  
خانه پر ناله و شیون بودی  
در همه سال یکی شاخه نداشت  
همه میخورد بیای اطفال  
دختران و پسران بسیار  
که شده مندرس از عهد قدیم  
یوستین یاره و یا کهنه حصیر  
گوشه خانه سیه چالی داشت  
دو سیه چان پر از عقرب و مار  
رنگش از ترس ز رخساره پرید  
یاد میداد باطمال آن زن  
حرکت داده بخواندن سر خویش

بود در كوچه ما پیر زنی  
پرزون خم شده پشتش چو کمان  
بود او را دو پسر سه دختر  
پیر زن بسکه کتک زن بودی  
هر درختی پسر وی میکاشت  
شاخه و ترکه آن تازه نهال  
بود پیشش ز صفار ز کبار  
زیر هر بچه یکی کهنه گلیم  
هر طرف کودکی افکنده بزیر  
پیر زن شوکت و اقبالی داشت  
بود در زیر خم و پشت تقار  
طفل اگر نام سیه چال شنید  
ابجد و هوز و حطی کلمن  
بچه ها پاره کتابی در پیش

آه چنانیکه ننگجد به بیان  
که به باژی گذراندی ایام  
که کند چوب بماتحت مکس  
آن مکس رفت میان بچه ها  
در سر درس همه خندیدند  
زان همه هممه و وراجی  
گفت این خنده مرا ناید خوش  
خواست چوب و فاک آن مایه هوش  
عزت جمله بخواری تبدیل  
اشک گردید ز هر دیده روان  
داده احمد مکسی را پرواز  
خنده ما همه زان باشد و بس  
همه را چوب زد از خرد و کلان  
که بدان پوست ز سرها میکنند  
تا نکه شد زخم دو پای احمد  
ما درش بهر تسلی میگفت  
هر که زان چوب نخورده است خل است

همه جنبه و فریاد کنان  
اتفاقا پسری احمد نام  
کرد يك روز بدینکار هوس  
مکسی چوب بکون کرد رها  
بچه ها چونکه مکس را دیدند  
با خبر گشت جو ملا باحی  
روی خود کرد باطفال ترش  
از خایفه بدو صد جوش و خروش  
خنده ها گشت بزاری تبدیل  
پس از آن خنده ز جا خاست فغان  
همه گفتند بصد عجز و نیاز  
چوب کین کرده بماتحت مکس  
پیر زن چونکه خبر یافت از ان  
داشت در دست یکی چوب بلند  
پای احمد بفاک بست و بزد  
آن شنیدم که بدان پوست کلفت  
چوب آخوند نکوتر ز گل است

رفته پای تو اگر در فلکه  
غم مخور بچه که دنیا کلکه

### شام یلدا

رفت منزل پنج بعد از نصف شب  
از غضب مثل سگان هار شد  
شری گفتا باز کن مشی کیست  
شکوهها از شوهرش آغاز کرد  
هر کجا بودی برو ای بیجیا  
هرزه گردی خود سری بد کوهری  
دل مرا چون سیروسر که برز جوش  
میکنم شب تاسحر سیصد خیال

شام یلدا شوهری خفت طالب  
دربزد (دق دق) زنش بیدار شد  
پشت در آمد بفرغر گفت کیست  
زن چو این بشنید افغان ساز کرد  
گفت تا این وقت شب بودی کجا  
مثل تو هرگز نخواهم شوهری  
تو روی هر شب بیزم عیش و نوش  
بارها گفتم که هستم بدخیال

یا که دعوا کرده بامشدی ابول  
کاه یا گشت سرش خورد بسنک  
در کمیسر گشته مهمان رئیس  
میرود پیش زنش پنهان زمن  
از سرشب تاسحر یارتو کیست  
بعد بامن درد دل آغاز کن  
تو بمن غرغر کنی از پشت در  
عاقبت در را برویش وانکرد  
بعد صدمن غمزد در را باز کرد  
سر فرود آوردو گفتا السلام  
آمدی اینوقت شب منزل چکار  
پسته ترش و نمک دار تو کو  
کو کلابی نظمز خوشگوار  
حال حق دارم زنم اردنگیت  
مات و حیران گشت از اظهار وی  
یا عروسی اندرین کاشانه است  
همچو سگ عرعر کنان بر شو پرید  
از شب یلدا نباشی با خیر  
راستی ای خاک عالم بر سرت  
هندوانه می خورند از مردوزن  
یاره کردد جسم یاک خربزه  
بنگری هر میوه را بار خر  
روی کرسی را کند پراز انار  
انکزند در فصل تابستان دلش  
زن عزا دار از برای چله شد  
آب رفته باز می آید بجو  
از نماز و روزه واجب تر نبود  
می توان آری قضایش را بجا

گاه گویم رفته در زیر اوتول  
گاه گویم مست بوده آن دبنک  
گاه گویم شد گرفتار یامیس  
گاه گویم تازه شاید برده زن  
کس نداند چاره کار تو چیست  
شوی گفتا در برویم باز کن  
من دو ساعت زیر باران گشته تر  
شوهرش را تا که زن رسوا نکرد  
عشوه آمد گاه و گاهی ناز کرد  
در چو و اشد شو ز بیم انتقام  
زن بدو گفت ای سلام و زهر مار  
میوه و آجیل آچار تو کو  
هندوانه کو چه شد سب و انار  
پرتقال کو چه شد نارنگیت  
شو تعجب کرد از گفتار وی  
گفت مهمانی مگر در خانه است  
زن چو این بشنید رود رهم کشید  
زد دوشمستی بر سرش کای بیهنر  
مادرت زائیده از اول خرت  
امشب است آنشب که در هر انجمن  
امشب است آنشب که از بهر مزه  
امشب است آنشب که در هر رهگذر  
امشب است آنشب که مزه خانه دار  
هر که امشب را کند چون ما و اش  
مرد یایش خشک روی یله شد  
عاقبت شو گفت بس کن گفتگو  
شام یلدا حکم پیغمبر نبود  
گر نماز و روزهات گردد قضا

گر نشد امشب شب دیگر بگیر  
هر شب این هنگامه را از سر بگیر

### ❁ قدم نوروز جم ❁

سال دو بگذشت در گیتی قدم	باد میمون مقدم نوروز جم
مقدمش بادا مبارک بر همه	برغنی شیرین بمفاس دیشلمه
یادگار این عید از عهد جم است	مفلسان را مایه رنج و غم است
نیست در کف بینوا سیم و زرش	هست عریان هم زن و هم دخترش
چون ندارد غیر آه اندر بساط	دیشامه دارد درین عید انبساط

هر که گردد دستگیر بینوا  
در دودنیا اجر گیرد از خدا

### ( دید و بازدید )

چون روی از بهر دید و بازدید	گر دی از دیدار یاران نا امید
بر در هر خانه بهر دیدنی	می روی یا بهر رو بوسیدنی
چون زدی در یک نفر از نه اندرون	گوید آقا رفته از منزل برون
گور خود را کرده قبل از عید کم	یا بگیلان است اکنون یا بقم
کارت در هر خانه باید داد و رفت	کرد باید از رفیقان یاد و رفت
نصف شب چون میرسی در خانه ات	کارت یاران گشته در کاشانه ات

هر یک از یاران تو از راه دور  
آمده لیکن شده همچون تو بپور

### ( بوسه )

عید نوروز است و روز دیدن است	دوستان را وقت رو بوسیدن است
بوسه را بازار بگرفته رواج	نه حقوق گمر کی دارد نه باج
داده حاجی باقرو حاجی صفر	بوسه هاز ریش و یشم یکدیگر
بوسه نیکو بر رخ نیکو بود	نی بدان صورت که چون لولو بود
لیک در این عید چون باشد تو اب	* روی هم بوسند خلق از شیخ و شاب

نره غول و نره خربی اختیار  
روی هم بوسند در هر رهگذار

## آداب و رسوم

سالهای پیش در این مرز و بوم توپ مروارید معجز مینمود بخت های بسته و او میشد ازو موقع تحویل و قبل از عید سال اولاً سبزه دوم سنبل سوم سرکه و سیر است و سنجده هفتمین شد رسوم عید نوروز از میان یاد آن سالی که لوطی عنتری بود بر درب سرای اغنیا کر نمیدادند عیدی آن فقیر تا بزور بوق و ضرب منتشا هر که آمد وضع ما را دید و رفت بود مشکل مردم این مرز و بوم تا که نور عالم در ایران دمید

مرد و زن را بود آداب و رسوم بس گره از کار زنها میگشود حاجت مردم روا میشد ازو چیده میشد هفت سین با صد جلال سیب شمران چارمش سوهان قم چیده میشد سفره هازین هفت سین رفت دیو و آتش افروز از میان کرد در بازار ها بازیگری خیمه درویش و بوغ منتشا باد ها میکرد در شاخ نفیر حق خود را میگرفت از اغنیا مدتی بر ریشمان خندید و رفت دست بردارند از آداب و رسوم زد عالم در ملک جم مهر امید

رفت این آداب کم کم از میان  
ملک ایران شد چو گلزار جهان

## ترك اشیاء تجملی

مردم ایران شدند تا بتجمل دچار کنون بود اقتصاد بجایت احتضار

نماند سرمایه در کف سرمایه دار مگر شغفانی دهد حضرت پروردگار

## خالق شمس و قمر صانع لیل و نهار

این همه اشیاء لو کس که میرسد از فرنگ پس آنکه اندر عوض ز ممالکت بیدرنک

عروسک جور جور جقه رنک رنک قران رود مشت مشت لیرا رود چنک چنک

## نقره رود کوه کوه طلا رود بار بار

تمام سرمایه ها رفته به باد فنا بفقیر و ذلت شده ممالکتی مبتلا

دو دست تجار ما بمانده اندرخنا مردم دیگر غنی مات ایران گدا

گذشته از آبرو داده ز کف اعتبار

درس‌رزنها بود هوای اشیاء لوکس      نمی‌خرند این گروه سوای اشیاء لوکس  
مردان جانرا کنند فدای اشیاء لوکس      شده فقیر و غنی گدای اشیاء لوکس

### رسد ز اشیاء لوکس      خسارت بی‌شمار

مردم ایران اگر ترك تجمل کنند      ز اقتصاد وطن رفم تزلزل کنند  
ذلت و خواری دگر کجا تحمل کنند      همه ترقی کنند و رنه تنزل کنند

### شوند یکسرفقیر      خوار و سیه‌روزگار

اگر متاع وطن از تو بگیرد رواج      ترا بجنس فرنك نیست دگر احتیاج  
رنج تو آید بسر درد تو یاب به علاج      گیرد ایران زمین ز هفت اقلیم باج

### در همه گیتی شود      نامور و نامدار

بجانب اقتصاد اگر گذاری قدم      متاع ایران شود در همه جا محترم  
کند میان دول دولت ما قد عام      مات ما روسفید شود بنزد امم

### شوکت‌مان مستدام      قدرت‌مان برقرار

## ( اولین نمایشگاه امتعه وطنی )

بسی گروهی ز ایرانیان      که هستند در کارها کاردان  
وطن‌خواه و دوشیار و روشنروان      به ایرانیان بخت دمساز شد

نمایشگاه امتعه باز شد

گروهی نکوسیرت و حق‌شناس      نمودند جدیتی بی قیاس  
بسی رنج بردند در این اساس      که الحق سزاوار تحسین بود

طریق صلاح وطن این بود

اساس نمایشگاه امتعه      با فکر مات دهد توسعه  
فتدشوق صنعت درین جامعه      بقسمی که آباد گردد وطن

زهر قید آزاد گردد وطن

شده هر دلی روشن از این اساس      همه شاد مردوزن از این اساس  
شود ما ک چون گلشن از این اساس      چه گلشن گلستان باغ ارم

که در وصف آن عاجز آید قلم

اساسی که صنعت نشان میدهد      بدین کشور مرده جان میدهد  
بجسم تجارت روان میدهد      مبارک بود این همایون اساس

که کردند ایرانیان اقتباس

بیک سو بیفکن نظر اندران      بین جنگل رشت و مازندران  
در آن بامشقت زراعتگران      همه بار با گاو و خر میبرند

گروهی بذلت بسر میبرند

زسوی دگر بیشه های فرنک      بترتیب زیبا و وضع قشنگ  
مصفا شده از کل رنگ رنگ      چو باغ جنان جایگاه سرور

کند راد آهن در آنجا عبور

بیک سو متاع صفاهان بین      ز شیراز و از یزد و کرمان بین  
ز تبریز و سمنان و کاشان بین      متاعی که از خاک ایران بود

بیرزر اگر قیمتش جان بود

باوراق تاریخ ایران زمین      زمانی بدقت نظر کن بین  
که در علم و صنعت نبودش قرین      ز ماهوت پاریسش بود عار

بزر بفت خود داشتی افتخار

همان مخملی را که کاشانیان      بدادند از دسترنج زنان  
فزونتر صد سال هست این زمان      کزان هست در اکثر خانه ها

لحاف و تشک پرده و متکا

نه سائیده گردد نه کر کش رود      نه از بعد صد سال رنگش پرد  
نه خود تار و پودش ز هم بکسالد      الهی که بافنده خوش سرشت

پوشد لباس از حریر بهشت

امید است تجار با نام و ننگ      نخواهند دیگر متاع از فرنک  
ز تأسیس (فابریکها) بی درنگ      بکوشند در رفع هر احتیاج

متاع وطن تا بگیرد رواج

خوش آندم که ایرانیان مردوزن      نخواهند غیر از متاع وطن  
بیوشند منسوج ایران بتن      « کهن جامه خویش پیراستن »  
« به از جامه عاریت خواستن »

الهی دل جمله مسرور کن      بداندیش این ملک را کور کن  
از این باغ دست خزان دور کن      دعا از منست و اجابت زتست  
شکسته ز لطف تو گردد درست

### § ( بی مایه ) §

هر آدم بی مایه درانظار حقیر است	بی مایه فطیر است
گر ناپائون است و گر یطر کبیر است	بی مایه فطیر است
این جمله که در شعر مرا ورد زبانست	مشهور جهانست
ورد همه مردم زغنی تا بفقیر است	بی مایه فطیر است
شد خانه همسایه عروسی و پس از شام	رفتم بسر بام
دیدم که بدین مایه نوای بم وزیر است	بی مایه فطیر است
بی مایه مبر زن که بهنگام نداری	هنگامه و زاری
یریاست از آن زن که بدست تو اسیر است	بی مایه فطیر است
بیمایه مزین حرف که گر حکمت و پند است	گویند چرند است
هر کس ز تو بیزار روز گفتار تو سیر است	بی مایه فطیر است
گفتم بحسنش که چه شد کسب تو ای غول	فرمود که از پول
چند بست تهی کیسه این خانه خمیر است	بی مایه فطیر است
بی مایه اگر رستم زال است ذلیل است	رنجور و علیل است
گر مرد جوانست بتر از زن یراست	بی مایه فطیر است
بی مایه نهی یای چه در خانه داکتر	اخم است و تغیر
درد تو به داروی فنا چاره پذیر است	بی مایه فطیر است
بی مایه خوری آب چو از خیک عمویت	چون جست کلویت
فوراً خفیات سازد و قبر است و نکیر است	بی مایه فطیر است



نازل شده از رحمت حق اینهمه آیه  
زانت که بر خلق مشار است و مشیر است  
از عدل و زسر مایه جهان گر شود آباد  
بس بوم بویرانی هر بوم بشیر است  
هان ای وطن از مایه عدلست ز روزور  
خورشید ترا تیغ ظفر در کف شیر است  
سر مایه امروز تو در سایه شاه است  
وین مایه ز الطاف شه مهر سریر است

بر صاحب مایه  
بی مایه فطیر است  
در سایه بیداد  
بی مایه فطیر است  
خاکت شده معمور  
بی مایه فطیر است  
شه ظل اله است  
بی مایه فطیر است

( سرود و های ( اجنه ) عنقریب منتشر خواهد شد )



# طبایحی جدید

بقلم خانم فاضله (حاجب)

مشمول بر اقسام اغذیه ایرانی و فرنگی بطبع رسیده این کتاب برای عموم خانه دارها لازم است قیمت ۱۲ ریال (کتابخانه مظفری)

## آب لیموی معطر شیرازی

با اصول صحی در شیشه های ظریف در کتابخانه مظفری بفروش میرسد

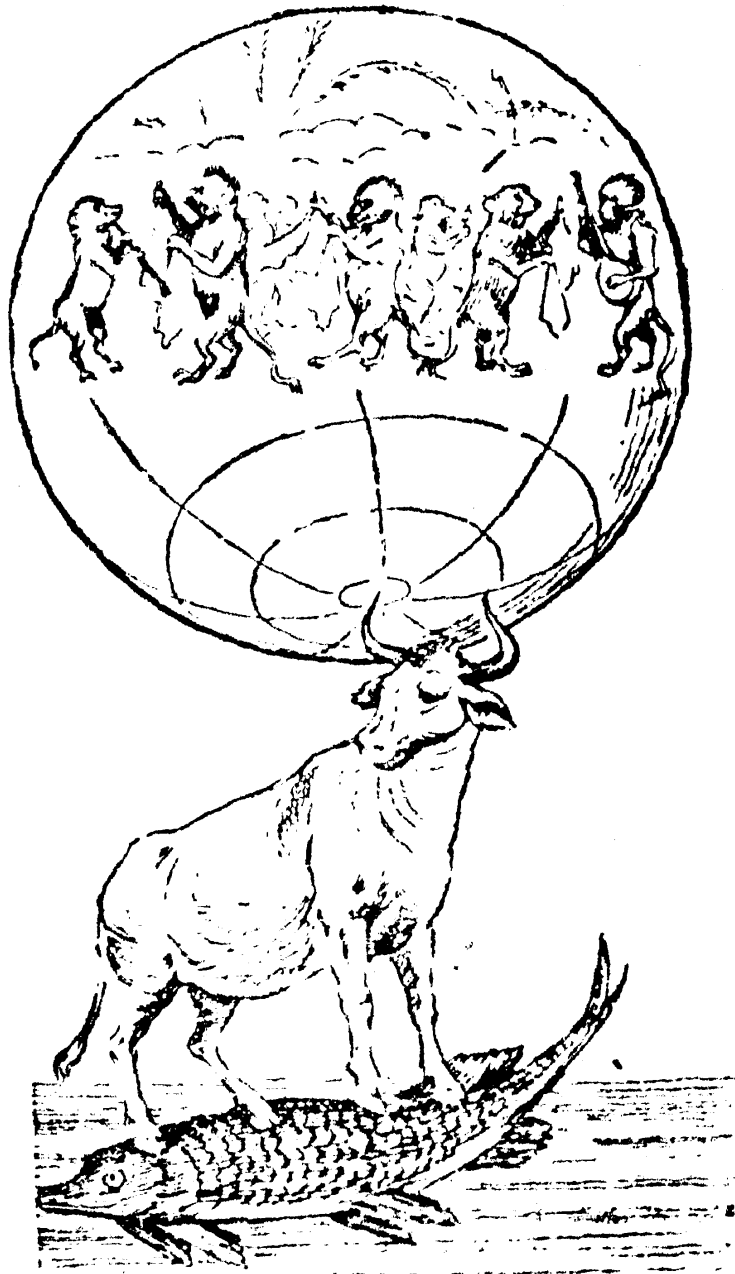
## دیوان ایرج میرزا

دیوان کامل شاهزاده ایرج میرزا باضمیمه اشعار آقای ملک الشعرا منتشر شده قیمت ده ریال (کتابخانه مظفری)

## کتاب اسرار مکنونه

اگر بخواهید احضار ارواح کنید و با روح آنها سؤال و جواب نمائید - اگر بخواهید قیافه شناس شوید بدستور کتاب (اسرار مکنونه) عمل نمائید قیمت ۱۲ ریال (کتابخانه مظفری و اقبال)

( تاریخ رویان و طبرستان منتشر شده - ده ریال )



( دیوان عبرت عنقریب منتشر میشود )